

## کسی که هم از توپره می‌خورد و هم از آخور

نقدی بر کتاب «در تیرس حادثه»

خانم اُبرایت که وزیر خارجه حکومت بیل کلینتون بود، در دوران ریاست جمهوری خاتمی برای آن که به بهبود روابط آمریکا و ایران کمک کند، در یک مصاحبه مطبوعاتی اذعان کرد که دولت آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد دست داشته و با این اقدام به مردم ایران زیان رسانده است. این فرصت خوبی بود برای بهبود روابط ایران و آمریکا، اما خاتمی از ترس پورش‌های تبلیغاتی جناح راست نتوانست از آن موقعیت به نفع منافع و مصالح ایران بهره‌برداری کند.

پس از شکست این پروژه و به قدرت رسیدن جورج دبلیو بوش، دولت مردان جدید دیوانسالاری آمریکا حکومت ایران را جزئی از «محور شر» نامیدند و سرنگونی این حکومت را در دستور کار خود قرار دادند.

از آن پس تا به امروز نگاه برخی از «روشنفکران» ایرانی که می‌پندارند با جهانی شدن مناسبات سرمایه‌داری، دیگر نمی‌توان بدون کنار آمدن با آمریکا در ایران جامعه‌ای «دمکراتیک» را تحقق بخشید، نیز به‌واقع ۲۸ مرداد و نقش آمریکا در آن دست‌خوش دگرگونی شد و اینان با نوشتن مقالات، کتاب‌ها و شرکت در مصاحبه‌های مختلف، آن هم با نشریات و رادیوهایی که مخارج بیشتر آنها توسط «سیا» و سازمان‌های مشابه تأمین می‌شود، کوشیدند و می‌کوشند توضیح دهند که نه آمریکا و انگلیس، بلکه دکتر مصدق مسبب اصلی کودتای ۲۸ مرداد بوده است، زیرا تمایل به «آرمانگرایی» و «وجه‌المله» ماندن سبب شد تا مصدق به جای خاتمه دادن به بحران نفت، آب به آتش آن ریزد و در نتیجه آمریکا و انگلیس را به انجام کودتا در ایران مجبور سازد. بازمانده در صفحه ۴

فسره شاکری (زند)

## آزادی مطبوعات یا آرایش ارتجاع بین‌المللی؟

سخنی با مخاطبان مدعیان آزادی بیان در خارج از کشور

«رفیق جون! سازمانی که به هنگام ناتوانی از پخش اندیشه‌بی که نمی‌پسندد جلو می‌گیرد، به هنگام توانایی، آن مغزی را می‌ترکاند که بخواد اندیشه بی کند سوی آنچه سازمان دیکته می‌کند.»

از مکالمه ی. م. شعاعیان باح. اشرف (۱)

هنگامی که تشتها از بام افتادند، یک شبه همه، یا تقریباً همه دمکرات‌منش شدند و به‌استالین تف کردند. اما دمکراتیسم جامعه‌ای نیست که بتوان یک شبه پوشید تا عیوب منش ضد دمکراتیک یک عمر پراتیک خشن و ضد دمکراتیک را پنهان کند؛ تظاهر به آن تنها پوششی است برای پنهان‌سازی آن گذشته‌ها، آن هم نه همیشه و نه برای مدتی طولانی. صرف گفتار دمکراتیک و طلب حقوق بشر نشان دمکراتیسم نیست؛ تنها یک ویتترین است. رفع عیبی که با شیر (سیاسی) اندرون شده‌اند، در سنین بالا و به هنگام ریش سفیدی پراکسیس دمکراتیک مستمر و خستگی ناپذیری را در تمام جنبه‌ها و رُویه‌های زندگی می‌طلبد، به‌ویژه می‌طلبد که انسان از هوس‌های جوانی قدرت- و جاه‌طلبی و شهوت شهرت دست بردارد، شخصیت نوی را انکشاف دهد، و خود را خالصانه در خدمت جامعه قرار دهد. تنها در چنین صورتی می‌توان امیدوار بود آنچه با شیر (سیاسی) و طی سال‌های پسین اندرون شده است، هم‌چون شیرازه‌ی تهوع‌آوری فرو ریزد و دفع شود، و گرنه تنها با جان به در خواهد شد.

بازمانده در صفحه ۱۰

## رژیمی که به آخر خط نزدیک می‌شود

اصرار رژیم اسلامی بر ادامه برنامه هسته‌ای خود سبب گسترش ابعاد فشارها بر اقتصاد ایران گشته و در نتیجه حکومت ولایت فقیه را با بحران‌های شدیدی مواجه ساخته است. حکومت احمدی‌نژاد برای رهائی خود از چنگ این بحران و نیز تصفیه حساب با جناح‌های مخالف خود سیاست چند پهلویی را در پیش گرفته است که در این نوشته می‌کوشیم پرده از چهره آن برداریم:

۱- رژیم اسلامی برای جلوگیری از تصویب‌نامه سومی در «شورای امنیت» علیه ایران، در برابر «خواست‌های جامعه جهانی» به عقب‌نشینی مجبور شده و حاضر به همکاری با «آژانس اتمی» گشته است. دیوانسالاری ایران در این رابطه خود را موظف ساخته است تا به پرسش‌های «آژانس اتمی» پاسخ دهد و هم آن که اجازه داده است «کارشناسان» این «آژانس» از همه تأسیسات هسته‌ای ایران و از آن جمله تأسیسات تولید آب سنگین اراک بازدید کنند. به‌عبارت دیگر، برنامه‌ای که در دوران ریاست جمهوری خاتمی با «آژانس» تدوین شده و پس از روی کار آمدن احمدی‌نژاد مورد بی‌مهری قرار گرفته شده بود، اینک دارد عملی و اجراء می‌گردد. دار و دسته بی‌تجربه احمدی‌نژاد اگر از انجام این کار جلوگیری نمی‌کرد، بی‌شک پرونده اتمی ایران به «شورای امنیت» ارجاع نمی‌شد و دو قطعنامه علیه ایران تصویب نمی‌گشت.

بازمانده در صفحه ۱۵

علی شاهنده

## سخنی بی‌پرده و بی‌پیرایه (۲)

پیرامون نوشتار آقای محمود راسخ درباره نوشتار «چپ و جایگاه آن»

در مورد کاتگوری دوم و «چپی دیگر، چون سکتی مذهبی» در این باره «ایشان» خود نظریات مرا تحت عنوان «سه نقص عمده نظری در جنبش سوسیالیستی و جریان مارکسیستی» این چنین کاتگوریزه کرده‌اند:

الف- قائل شدن هدف غائی برای تاریخ. ب- متمرکز کردن و منحصر کردن تمام فعالیت‌ها در راه تحقق این هدف پ- اراده گرائی.

و در حالی که انتظار می‌رفت در همین چهارچوب به نقد نظریات من (نه چنگ و ستیز، بلکه تبادل نظر و همکاری) می‌پرداختند به سه گونه با آن برخورد کرده‌اند:

نخست- زمینه‌سازی برای تجهیز ذهن خوانندگان علیه من. دوم- واژگونه دیدن برخی و واژگونه جلوه دادن برخی دیگر نظریات من و هم‌چنین انتساب نظریاتی مطلقاً نادرست به من. سوم- خروج از چهارچوب نوشتار «جستار» من و کشاندن به مسائلی بی‌ارتباط با چهارچوب نظریات و پرسش‌های من. من قصد پاسخگویی به تمامی نوشتار «ایشان» را ندارم و پاسخ من به آنچه در محدوده مطالب مورد بحث من است، در نوشتار من هست و نیازی به تکرار آنها نیست و داوری درباره آنها به عهده خوانندگان است، تنها به چند نکته به‌صورت فشرده اشاره می‌کنم:

بازمانده در صفحه ۸

## دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پرولتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

خطاهای تاکتیکی: برگردان به فارسی از بهروز عرفانی

شرکت چین سوخ (۲): برگردان به فارسی از محمود راسخ و ...

هوائی بین اسرائیل و سوریه در هفتم آوریل ۱۹۶۷ (که موجب سقوط شش هواپیمای شکاری میگ توسط هواپیماهای میراز اسرائیل گشت) جهت تحقیر رژیم سوریه. عملیات نخست ملک حسین اردن را قانع کرد که اسرائیل به منظور غصب کرانه باختری قصد نابودی پادشاهی اردن را دارد و عملیات دوم بی ملی مصر ناصر را به نمایش گذاشت. نظامیان اسرائیلی با پشتیبانی کم و بیش آشکار دولت بدون آنکه بخواهند تا جنگ پیش روند، از استراتژی تنش استفاده کردند. آنان بدون هیچ تردیدی رژیم یعنی را به آغاز عملیات قاطعانه جدیدی تهدید می کردند. در چنین وضعیتی در روز ۱۳ مه ۱۹۶۷، اتحاد شوروی دمشق و قاهره را از تهاجم قریب الوقوع ارتش اسرائیل به سوریه آگاه ساخت. نگرانی اتحاد شوروی ظاهراً بر اطلاعات کسب شده متکی بوده و به همین استراتژی تنش تکیه می کرد. نبود تمرکز نظامی در مرزها چیزی را ثابت نمی کند، اسرائیل توان بسیج بسیار سریع نیروهایش را داشت.

از ۱۴ مه به این طرف، ارتش مصر در صحرای سینا مستقر شد. می توان آن را عملیاتی بازدارنده تلقی کرد. اما، ناصر برای محو آثار تجاوز ۱۹۵۶، به بازی های سیاسی اعراب واکنش نشان می داد، به این صورت که با انزوای اردن، آن کشور را مجبور کرد که با ترک اردوگاه عربستان سعودی به اردوی مصر نزدیک شود. به این منظور او در ۱۵ ماه مه از سربازان کلاه آبی سازمان ملل خواست که مرزهای بین المللی را ترک نمایند. آن گاه، سازمان ملل تصمیم گرفت که نیروهایش را بطور کامل از سینا و نوار غزه عقب بکشد. زیرا بدون توافق مصر، نیروهای سازمان ملل از نظر حقوقی نیروی اشغالگر تلقی می شدند.

اسرائیل با ناتوانی شاهد از کف رفتن یکی از مهم ترین غنائم جنگ ۱۹۵۶ بود (۴). حتی بدتر از آن، روز ۱۷ مه، دو هواپیمای شناسائی مصر با پرواز از طریق اردن، بدون این که مورد شناسائی نیروی هوائی اسرائیل قرار گیرند، از فراز نیروگاه اتمی دیمونا گذشتند. این پرواز آسیب پذیری این نیروگاه را که البته با مرز فاصله زیادی داشت، نشان داد. اعتقاد درونی مسئولان اسرائیلی این بود که یک عملیات هوائی «پیش گیرنده» علیه تجهیزات هسته ای آنها، با درک حتی تأیید گسترده بین المللی مواجه خواهد شد. این نگرانی تا پایان بحران ادامه یافت و موجب اولین احضار سربازان ذخیره گردید. برنامه اتمی اسرائیل بدون این که تضمینی برای بازدارندگی آن باشد، عامل اصلی در پیشروی به سوی جنگ شد.

قدم بعدی، بستن تنگه تیران میان خلیج عقبه و دریای سرخ در روز ۲۲ ماه مه از سوی ناصر بود که می خواست اوضاع به شرایط پیش از جنگ سوئز بازگردد. رئیس (ناصر) در فکر بود که خطر جنگ را بخرد و تصور می کرد که ارتش او امکان رودروئی با دشمن را در صورت حمله دارد. برخی از مسئولان نظامی مصر حتی عملیاتی را در صحرای نگو برای برقراری ارتباط با اردن در سر می پروراندند ولی ناصر مخالف بود و آن را وتو کرد. او به صورت علنی، اسرائیل، امپریالیسم و «ارتجاع» را در یک کاسه گذاشت. (منظور او از ارتجاع، پادشاهی های عربستان سعودی و اردن و شاه ایران بودند)

با این رویه، ناصر با کم بها دادن به نیروی نظامی دشمن، تصور می کند که اسرائیل هنگامی قادر به حمله است که از کمک خارجی بهره مند گردد و از سوی دیگر نمی تواند در دو جبهه بجنگد. زیرا او تصور می کرد که هیچ کشور قدرتمند اروپا به او کمک نخواهد کرد و همین طور آمریکا که در جنگ ویتنام گرفتار بود. مصر امکانات لازم برای بلند پروازی هایش را داشت زیرا از نیروی بازدارنده کافی برای انصراف اسرائیل از هر حمله ای برخوردار بود. رهبر مصر درک نمی کرد که اسرائیل تنها به پشتیبانی سیاسی (و نه شرکت نظامی) ایالات متحده و امپراطوری بریتانیا نیاز دارد.

تبلیغات قاهره علیه اسرائیل، امپریالیسم و ارتجاع پر سر و صدا بود. اولین کشوری که به ناصر پیوست، اردن بود. محبوبیت ناصر در اردن پس از ۲۲ مه به اوج خود رسیده بود. در همان زمان، ناصر با تمام حيله گری حسابگرانه اش، خطرات ناشی از تبلیغات را در نظر نگرفت. برای او سخت بود که به یک موفقیت واقعی ولی محدود بسنده کند. با تمام این ها، رادیوهای ناصر سخنان او را که سنجیده تر

اولی که در آن دوره تقریباً جهانشمول بود، مصر را متهم به خواست نابودی دولت اسرائیل می کرد. این رفتار با توجه به تناسب قوا غیر منطقی بود. توضیح دوم که تقریباً متقارن بود، می پنداشت حکومت اسرائیل دامی نهاده و احتمالاً موفق خواهد شد که با بازی دادن دولت های غربی و همچنین رژیم های عرب، مطلوب ترین شرایط سیاسی ممکن را برای آغاز مرحله دوم اشاعه و توسعه صهیونیسم کسب نماید. نظیر همه تفسیرهای متکی بر توطئه، این روش برای یکی از بازیگران، هوشمندی فوق العاده قائل شده و حيله گر توصیفش می کند و برای دیگری به همان اندازه عیب می تراشد. سومین تفسیر، بیشتر بر مسئولیت مشترک طرف های متخاصم در پی یک سلسله اشتباه محاسبه ناظر است.

تولد دوباره سیاسی فلسطین که با تاسیس سازمان آزادی بخش فلسطین در سال ۱۹۶۴ تحقق یافت و نخستین عملیات نظامی الفتح در سال ۱۹۶۵ عوامل جدیدی را در بر دارد. مسئولین فلسطینی اظهارات جنگ طلبانه دولت های عرب را نعل به نعل تکرار کردند و به روشنی کوشیدند آنان را به ورود در جنگ وادار سازند.

آغاز مبارزه مسلحانه فلسطینی، حتی اگر نتایج آن جزئی بنظر می رسید، (حدود ۱۵ کشته اسرائیلی که قریب به اتفاق شان نظامی بودند، بین اول ژانویه ۱۹۶۵ آغاز نخستین عملیات الفتح و ۵ ژوئن ۱۹۶۷) اولین نشانه زیر سؤال بردن پیروزی ۱۹۴۹-۱۹۴۸ بود، و مسئولان اسرائیلی آن را به عنوان انگیزه اعلام جنگ به حساب آوردند. حزب بعث سوریه که در سال ۱۹۶۳ قدرت را در دست گرفت، در چرخش تندروانه و چپ گرایانه خود از فلسطینی ها پشتیبانی کرده و به نوبه خود با آسیب پذیرترین عمل انجام شده، به این دلیل که کمتر مورد اقبال جامعه جهانی قرار گرفته بود، مخالفت کرد. این امر حاکمیت اسرائیل بر ناحیه غیرنظامی میان دو دولت بود (۳). بعدها، تاریخدانان نتیجه این کار را «سندروم سوری» سیاست نظامی اسحاق رابین نامیدند که در آن زمان رئیس ستاد ارتش بود، یعنی یک سیاست تهاجمی که هدفش حفظ برتری اسرائیل در ناحیه غیرنظامی و واداشتن سوریه به چشم پوشی از حمایت مبارزه مسلحانه فلسطین بود.

#### شعارهای تبلیغاتی رادیوی ناصر نتیجه معکوس داد

در آن زمان، رابین بدنبال جنگ جدیدی میان اعراب و اسرائیل نبود. او فکر می کرد که یک قدرت نمائی ساده همراه با توافق تلویحی و آشینگتن برای تحمیل خواست او بر سوریه که مصر تنهاش گذاشته بود، کافی است. برنامه های ستاد فرماندهی اسرائیل بر دکترین تکیه می کرد که پیکار را سریعاً به خاک دشمن بکشاند. این بینشی بود کاملاً «تخصصی و فنی» زیرا که خاک اسرائیل برای عملیات دفاعی مناسب نیست. از این امر برداشت می شود که در صورت تسخیر سرزمین های غربی، بدون صلحی کامل استرداد صورت نخواهد گرفت و در هر صورت، خطوط ترک مخاصمه تغییر خواهند یافت (البته می شود پیش بینی کرد که در چه جهتی). رابین و ستاد مشترک در حضور نخست وزیر لوی اشکول، محدوده مورد نظرشان را طوری تعیین کردند که در آینده بتواند امنیت اسرائیل را تضمین کند. لیطانی، دره اردن، کانال سوئز این محدوده را مشخص می کرد. اشکول به جز در مورد لیطانی، زیاد ابراز خوشحالی نکرد و آن هم به خاطر دسترسی به منابع آبی لیطانی بود که در آن موقع نیز مسئله اضطراری تلقی می شد. همگی اطمینان داشتند که چنین برنامه ای در غیاب حمایتی بین المللی غیرقابل تحقق است.

در واقع، در سال ۱۹۵۶ هنگام بحرانی که در پی آن کمپانی کانال سوئز توسط ناصر ملی شد، ایالات متحده آمریکا نشان داد که مراقب گوش به زنگ حفظ وضعیت موجود سرزمین ها است و از ارتش اسرائیل خواسته بود که غزه را ترک نماید. از آن زمان به بعد، کمک فزاینده آمریکا منوط به احترام به حفظ وضعیت موجود بوده است. پس مسئله به توانائی ارتش اسرائیل در تسخیر سرزمین های جدید ارتباط نداشته، بلکه به توان دولت در نگهداری و حفظ آن ها مربوط بود.

پیش از بحران مه - ژوئن ۱۹۶۷، اسرائیل دو عملیات نظامی انجام داد. روز ۱۳ نوامبر ۱۹۶۶، حمله هوائی به روستای سامو واقع در کرانه باختری برای «تنبیه» روستائیان به خاطر کمک شان به الفتح و نبرد

اسرائیل کاملاً در محاصره ائتلاف اعراب قرار دارد. این بدترین کابوس برای استراتژی این کشور بود. در اول ژوئن اشکول مجبور شد کوتاه بیاید. او یک دولت وحدت ملی تشکیل داد. موشه دایان وزیر دفاع گردید و رهبر راست‌گرایان، مناهیم بگین وزیر بدون کرسی شد. آنان طرفداران شناخته شده گسترش سرزمین‌ها بودند. فراتر از موجودیت اسرائیل، مسئله آنان به کرسی نشاندن امری بود که جنگ استقلال نتوانسته بود به انجام برساند، عمدتاً فتح سرزمین‌های کرانه باختری.

دولت آمریکا با از دست دادن امید حصول به راه حل سیاسی، آماده شد در ضمن متمایز کردن برای حفظ آبرو و پیش اعراب، دستان اسرائیل را آزاد بگذارد. روز ۳۱ مه، میر آمیت رئیس موساد [سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل] برای بحث درباره شرایط وارد واشینگتن شد. روز بعد، او با رابرت مک نامارا وزیر دفاع و رئیس سازمان سیا ملاقات کرد. او می‌دانست که با چه زبانی با آمریکاییان صحبت باید کرد و خود را با «تئوری دومینو»ی آمریکا در خاورمیانه تطبیق داد. به این معنی که اگر ناصر در این مرحله برنده شود، تمام منطقه تا مرزهای اتحاد شوروی به سلطه اعراب در خواهد آمد. اسرائیل به تعهد آمریکا در طولانی مدت و حمایت [حفاظت] فوری در صورت مداخله احتمالی شوروی نیاز دارد. مخاطبان او به روشی نشان دادند که با این تحلیل موافق‌اند.

### برای خلاصی عربستان سعودی، واشینگتن تلویحا به اسرائیل اجازه ورود در جنگ را داد.

در اولین روزهای ژوئن، این پیام از طریق چندین مجرا منتقل شد. روز سوم ژوئن دین راسک، وزیر خارجه آمریکا در بخشنامه‌ای که به تمام سفارتخانه‌های آمریکا در جهان عرب مخابره شد، موضع دولت را تشریح کرد. در مقابل روانشناسی «جنگ مقدس» اعراب، و معادل اسرائیلی آن «روانشناسی آخر دنیا» جانی برای راه حل منطقی وجود ندارد. آمریکا نمی‌تواند بیش از این اسرائیل را نسبت به آن چه این کشور دفاع از منافع حیاتی‌اش می‌نامد، به «خویش‌داری» دعوت کند. اعراب هم چون اسرائیلی‌ها به تقدیر تسلیحات اطمینان دارند. پس در این میان، یک نفر در محاسبه خطای بزرگی کرده است.

روز ۴ ژوئن، والتر روستو مشاور رئیس جمهوری آمریکا در یادداشتی آینده را پیش‌بینی کرد. او تمام احتیاط‌های لازم سخنوری را بکار بست تا جنگ و پیروزی اسرائیل را به‌عنوان فرضیه مطرح سازد. اعراب میانه‌رو یعنی بالقوه کلیه اعرابی که از توسعه قدرت ناصر هراس داشتند، بیشتر ترجیح می‌دادند که از اسرائیل شکست بخورد تا نیروهای خارجی. در آن صورت شرایط جدیدی پیش خواهد آمد. میانه‌روی در خاورمیانه مستقر شده و دولت‌ها بر رشد اقتصادی، یعنی همکاری منطقه‌ای تکیه خواهند کرد. علاوه بر آن، اگر اسرائیل راه‌حلی برای پناهندگان فلسطینی بیابد، آن کشور به‌عنوان بخش لاینفک منطقه پذیرفته خواهد شد. ما با یک مرحله تاریخی تغییر شکل منطقه روبرو بودیم. اسرائیل که تمام تضمین‌های لازم را از آمریکا گرفته بود، نیازی به انتظار نداشت. در چهارم ژوئن ۱۹۶۷، دولت تصمیم نهائی را گرفت.

جنگ ژوئن ۱۹۶۷ از اشتباهات محاسبه کلیه کشورهای درگیر زاده شد. در مدارک به‌دست آمده، واژه اشتباه بارها به کار رفته است. ابهامات حقوقی موجود در مصالحه ۱۹۵۶ مربوط به آزادی تردد در خلیج عقبه و تنگه تیران تعیین‌انگیزه و آغاز کننده جنگ را مشکل کرده است. یعنی طرفی که محاصره را تحمیل کرده و یا طرفی که اولین گلوله را شلیک می‌کند؟ در طرف اعراب، جنگ سرد میان جمهوری متحده عربی و عربستان سعودی بیش از کشمکش اسرائیل - اعراب موتور وقایع بود، کشورهای عرب با حرفی‌ها و رفتارشان، در افکار عمومی جهانی خود را در بدترین شرایط قرار دادند.

نزدیکی نظامی اسرائیل - آمریکا که در زمان ریاست جمهوری جان اف کندی شروع شده بود، تندتر شدن مواضع را تسریع کرد و در این منظر، به‌طور تحسین‌آمیزی لفاظی بی‌اعتبارسازی را با همسان کردن امپریالیسم، ارتجاع و صهیونیسم، بکار گرفت. برای نجات عربستان سعودی بود که آمریکا تلویحا به اسرائیل اجازه ورود در جنگ را داد. کسانی که در واشینگتن - از همان زمان - «نوعی خاورمیانه جدید» طرح می‌کردند، در چارچوب تغییر رژیم‌ها و با

بود (او حرفی از عملیات تهاجمی نمی‌زد)، پوشش می‌دهند. رادیو صوت‌العرب، از محو کامل دولت اسرائیل، نابودی قریب‌الوقوع آن صحبت می‌کرد و موسسات عربی دیگر نطق‌های او را تکرار کردند و غرب از آن نتیجه گرفت که آنان می‌گویند «یهودیان را به دریا پرت کنید»، جمله‌ای که هرگز بیان نشده بود. اگر ناصر فقط می‌خواست که به شرایط پیش از ۱۹۵۶ برگردد، دستگاه‌های تبلیغاتی او از وضعیت پیش از ۱۹۴۸ سخن می‌رانند.

### اسرائیل به اتمام کاری که در جنگ استقلال تحقق نیافت، امیدوار است: فتح کرانه باختری

نظامیان اسرائیل متحیر از حادثه غیرمنتظره، دولت خود را به گرفتن ابتکار جنگ حول دادند. سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل از پیش‌بینی حوادث آتی ناتوان بودند، زیرا که رهبران مصر دائماً تصمیمات غیرمترقبه می‌گرفتند و گاهی متضاد. اشکول تمایل داشت از این وضعیت استفاده دیپلماتیک ببرد. مطبوعات اسرائیل از «هولاکوست جدید» حرف می‌زدند و بدین ترتیب جوسازی می‌کردند که فاجعه‌ای قریب‌الوقوع در راه است.

تصمیم اعزام آبا ابان وزیر خارجه به پاریس و واشینگتن تصمیم‌گیری‌ها را به تأخیر انداخت. ژنرال دو گل اعلام کرد که با هر کس که ابتکار شروع جنگ را بدست گیرد، مخالفت خواهد کرد. لندن و واشینگتن بسته شدن تنگه تیران را به‌مثابه تجاوز تلقی کردند ولی خواهان جنگ نبودند. دو پایتخت در نظر داشتند یک رزمایش دریائی بین‌المللی جهت اثبات آزادی تردد در خلیج عقبه براه اندازند و نام آن را «مسابقه ناوها در دریای سرخ» گذاشته بودند. پزیدنت لیندن جانسون پیام داد که «اسرائیل تنها نخواهد ماند مگر این که تصمیم بگیرد که تنها برود» (۲۶ مه ۱۹۶۷) و خواهان فرصتی برای یافتن راه حل سیاسی شد.

اتحاد شوروی هر چند مورد مشاوره واقع نشد، ولی از سیاست ناصر حمایت کرد. کرملین فقط از مصری‌ها خواست که محتاطانه عمل کرده و در شروع جنگ پیش‌قدم نشوند. از نگاه ناصر، همه این تمناها تأکیدی بر قدرت موضع اوست که او را به سمت تداوم تناسب قوای جدید در سینا و بهره‌گیری حداکثر از شرایط برای به‌زانو درآوردن «جبهه ارتجاع» سوق داد. عقب‌گرد اصلاً مطرح نبود. این امر برای نیروهای مترقی شکستی به حساب می‌آمد. او فکر می‌کرد که از آن جا که این نیروها در جنگ تبلیغاتی برنده شده‌اند، مداخله نظامی آمریکا را غیرممکن می‌سازد، زیرا عمل تمام منطقه را به‌آتش کشیده و سقوط رژیم‌های وابسته به‌غرب را موجب خواهد شد. تنها باید صبر کرد تا اردن تسلیم شود و در آن صورت عربستان سعودی از او پیروی خواهد کرد. ایران نیز کاملاً منزوی می‌شود. دیگر، سینا داو اصلی نبوده بلکه سرتاسر شبه جزیره عربستان با همه منابع نفتی‌اش مطرح می‌شد.

قاهره هر پیشنهاد راه حل سیاسی که آزادی دریانوردی اسرائیل را در خلیج عقبه در بر داشت، رد کرد. لندن و واشینگتن متوجه شدند که انجام عملی «رزمایش در دریای سرخ» ناممکن است. آنان با خطر انگیزش بسته شدن کانال سوئز، توقف نفت رسانی و تصمیم دولت‌های عربی به‌خارج کردن سپرده‌های ارزی به لیره استرلینگ مواجه بودند. شق آخر می‌توانست موجب سقوط پول انگلستان شود. در نتیجه، ماهیت مسئله تغییر یافت. از آن پس، مسئله این بود که کدامیک از دو اردوگاه بر خاورمیانه مسلط شده و کنترل منابع نفتی و مالی آن را بدست خواهد گرفت (همزمان جنگ سرد سخت میان غرب و «اردوگاه سوسیالیستی» جریان داشت). مداخله نظامی حتی نمادین دو قدرت آنگلو ساکسون عمدتاً به نفع شوروی‌ها تمام می‌شد. سیاست «بازدارنده» ناصر به خوبی عمل کرد، اما بر کم بها دادن به نیروی نظامی اسرائیل که بسیار نیرومندتر از سال ۱۹۵۶ بود، تکیه داشت. رهبران مصر با بی‌مسئولیتی کامل تأثیرات سخنرانی‌های‌شان بر روی افکار عمومی غرب و جامعه بین‌الملل را نادیده گرفتند.

در حالی که نطق‌های ناصر آتشین‌تر می‌شد، فرماندهان ارشد نظامی اسرائیل بر فشار خود بر حکومت افزودند. آریل شارون که فرمانده یک گردان بود، حتی حرف کودتای نظامی را پیش کشید. پیوستن کامل اردن به جمهوری متحده عربی به حوادث شتاب داد، به‌ویژه که عربستان سعودی مجبور به دنباله‌روی شد. به نظر می‌رسید که

احترام به تمامیت ارضی دولت‌های موجود به آن دست می‌زنند. بدین ترتیب، آنان به گفتارهای مترقی عرب حق می‌دهند که همواره این نوع توطئه‌های غربی را تبیح کرده‌اند. اما آنان نسبت به توانشان در برقراری نظم در سرزمینی پس از اشغال نظامی توهم دارند. اگر چه در اوایل سال ۱۹۶۷، توسعه قلمرو در دستور کار قرار نداشت، اسرائیل از نظر حقوقی از کل خاک فلسطین تحت قیمومت هرگز چشم‌پوشیده است. برخی افراد هنوز آن را تکرار می‌کنند. بسیاری همواره به آن فکر می‌کنند. هیچکس نمی‌خواهد بپذیرد که تولد دوباره سیاسی فلسطین که توسط جنگ شتاب یافت، به‌طور ناگزیری کشمکش را به‌بعد نخستین آن برخواهد گرداند، یعنی مبارزه دو ملت برای سرزمین مقدس.

#### پانوش‌ها:

- ۱- استاد Collège de France، نویسنده آثار مختلف از جمله La Question de Palestine: le Troisième tom و L'Accomplissement du Prophéties، ۱۹۶۷-۱۹۶۷، Fayard, Paris, ۲۰۰۷.
- ۲- جمهوری متحده عربی در سال ۱۹۵۸ از ادغام مصر و سوریه ایجاد شد. یک کودتای نظامی در سوریه در سال ۱۹۶۱ به این تجربه پایان داد. اما مصر همچنان این نام را تا سال ۱۹۷۱ حفظ کرد.
- ۳- در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۹ میان اسرائیل و سوریه، پیمان ترک مخاصمه امضا شد و در مرز میان دو کشور، دو حوزه را به‌عنوان منطقه غیرنظامی اعلام کرد. مسئله حاکمیت بر این حوزه‌ها هنوز معلق مانده است.
- ۴- پس از خاتمه جنگ ۱۹۵۶، ناظران سازمان ملل متحد، در غزه و شرم‌الشیخ مستقر شده و آزادی تردد در خلیج عقبه (از جمله به سوی بندر ایلات) را تضمین می‌کنند.

#### لوموند دیپلماتیک، ژوئن ۲۰۰۷

#### کسی که ...

یکی از چنین «روشنفکران» باقر پرهام است که چند سال پیش سخنان داریوش همایون درباره کودتای ۲۸ مرداد را تکرار کرد و آن را «عاشورای ۲۸ مرداد» نامید (۱). البته اگر امام حسین تسلیم خواست‌های یزید می‌شد و با او «بیعت» می‌کرد، نه شهید می‌شد و نه واقعه عاشورا رخ می‌داد. بنابراین مقصر کشته شدن آن امام خود او بود که هم‌چون دکتر مصدق «لججازی» کرد و حاضر نشد بپذیرد که مرغ دو پا دارد.

یکی دیگر از همین نوع «روشنفکران» علی میرفطروس است که روزی به‌چپ می‌زد و می‌پنداشت حقیقت مطلق را دریافته و امروز به‌راست می‌زند و می‌پندارد حقیقت مطلق تاریخ را کشف کرده است (۲). این شخص نیز با مصاحبه‌های فراوان و اخیراً با نوشتن کتابی که هنوز انتشار نیافته است، اما بخش‌هایی از آن را می‌توان در سایت‌های اینترنتی خواند، در پی اثبات همین نظریه است. البته بنا بر همین شیوه استدلال ارزان و فاقد هرگونه ارزش علمی اگر حضرت عیسی در برابر دادگاه به مسیح و پادشاه یهود خود بودن اذعان نمی‌کرد، حتماً مصلوب نمی‌شد، پس او نیز هم‌چون امام حسین مسئول شهادت خود است و نه کائنان دین یهود که از پیلاتوس Pilatus که نماینده امپراتور روم در اورشلیم بود، کشتن او را خواستار شدند.

تازه‌ترین «روشنفکر» متعلق به‌چنین جماعتی حمید شوکت است که با انتشار کتاب «در تیررس حادثه» که درباره «زندگی سیاسی قوام السلطنه» نگاشته، کوشیده است به مصدق بتازد و او را مسئول کودتای ۲۸ مرداد بنامد. او در این کتاب چون می‌خواهد مصدق را بکوبد، نه فقط شیفته قوام‌السلطنه، بلکه هم‌چنین هوادار «حضرت» آیت‌الله کاشانی نیز شده است (۳).

اما پیش از آن که به مواضع ضد مصدقی حمید شوکت بپردازم، باید چند نکته را در مورد او گفته باشم تا خواننده بهتر بتواند به انگیزه‌های او در نگارش این «تاریخ» پی برد:

**یکم** آن که من حمید شوکت را از دیرباز می‌شناسم و در یک مورد نیز، یعنی مسافرت قاچاق به فرانسه و بازگشت از آن کشور با محبت بسیار به من کمک کرد.

شوکت همان گونه که امروز شیفته قوام‌السلطنه است، در آغاز زندگی سیاسی خود در آمریکا هوادار و شیفته اندیشه «صدر مائو» و عضو «اتحادیه کمونیست‌ها» بود که نشریه‌ای با نام «کمونیست» را

منتشر می‌کرد. اما چون اینک گویا از گذشته خود شرمسار است، در زندگی‌نامه‌ای که در «وب‌سایت» خود منتشر کرده است، به‌این جنبه هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. با خواندن کتاب «در تیررس حادثه» چنین به‌نظر می‌رسد که او باید هم‌چنان نسبت به گذشته خود احساس شرمساری کند، زیرا با فیلتر کردن حقایق تاریخی کوشیده است از قوام، یعنی از کسی «قهرمان ملی» بسازد که مال مردم خور بود، که همیشه منافع شخصی خود را بر منافع ملی مردم ایران ترجیح داده و در رابطه تنگاتنگ با قدرت‌های بیگانه قرار داشته و با برخورداری از پشتیبانی آنها چندین بار بر مسند صدارت تکیه زده بود. در حقیقت شوکت به‌همان کاری که در گذشته می‌کرد، استمرار داده و از تاریخ درسی نیاموخته است. او در دوران کنفدراسیون نیز ضد مصدق و ضد چپه ملی بود، با این تفاوت که در آن دوران ما جبهه ملی‌ها را به خرده بورژوا و ضد انقلابی بودن متهم می‌ساخت و امروز می‌کوشد به‌ما بقبولاند که مصدق در مبارزه سیاسی خود «واقع بین» و «انعطاف‌پذیر» نبود و «کم و بیش در همه عرصه‌ها شکست خورده بود و بدون کودتا نیز ماندنی نبود» (۴). بنا بر پندار او آدم‌های «واقع‌بین» و «انعطاف‌پذیر» شکست نمی‌خورند و کرسی نخست وزیری را با بند زندان عوض نمی‌کنند!!

**دوم** آن که سال‌ها پیش پروفیسور محسن مسرت که در دوران کنفدراسیون هم‌چون من عضو جبهه ملی بود، بودجه‌ای برای تهیه تاریخچه کنفدراسیون فراهم آورد و بخشی از آن را در اختیار حمید شوکت قرار داد تا این کار را انجام دهد. کسی که چون من خود در متن مبارزات کنفدراسیون قرار داشت، با خواندن آن «تاریخچه» در می‌یابد که بسیاری از حقایق تاریخی مربوط به کنفدراسیون بنا بر منافع و مواضع شخصی نویسنده بازگو شده‌اند، به‌حاشیه رانده گشته‌اند و یا آن که با دید و برداشتی کاسبکارانه مطرح گردیده‌اند که در این‌جا فقط به سه نمونه آن می‌پردازم: یکی اشاره بی‌ربط نویسنده در مقدمه کتاب «تاریخچه ۲۰ ساله کنفدراسیون» به آیت‌الله کاشانی است تا بتواند با آویزان شدن به آن ریسمان چاپ آن کتاب در ایران جمهوری اسلامی را ممکن سازد. دو دیگر کتسمان مصوبات کنگره کنفدراسیون درباره همکاری‌های دولت چین توده‌ای با رژیم شاه است، زیرا شوکت در آن دوران هنوز پیرو اندیشه مائو بود و سه دیگر محو ساختن رد پای تخریب‌گرایانه عباس میلانی که به‌مثابه عضو «کنفدراسیون» و «سازمان انقلابی حزب توده» به‌ایران رفت و دستگیر شد و به‌دستور «ساواک» شاه علیه کنفدراسیون جزوه نوشت، آن‌هم به‌این دلیل که با او «دوستی» داشت.

**سوم** آن که حمید شوکت پنج سال و به روایتی دیگر سه سال برای عباس میلانی که اینک یکی از مشاورین «برجسته» نئو محافظه‌کاران آمریکا و شخص بوش در رابطه با ایران است (۵)، کار کرد و از بودجه‌ای حقوق گرفت که مؤسسه هورور در اختیار عباس میلانی گذاشته بود. این مؤسسه وابسته به «سیا» است و زیر نظارت جورج شولتس، وزیر امور خارجه دوران رولاند ریگان اداره می‌شود. شوکت تا زمانی که نزد عباس میلانی کار می‌کرد، با مؤسسه هورور مشکلی نداشت، اما هنگامی که میلانی او را اخراج کرد، یعنی پس از آن که آب از آسیاب افتاد، در نامه سرگشاده‌ای که به‌میلانی نوشت، در ضمن مطرح کرد که کار او به‌مؤسسه هورور ربطی نداشته است، آن‌هم با این هدف که بگوید او را با این مؤسسه ارتباطی نبوده است (۶). شوکت در همین دوران توانست از کتابخانه بزرگ مؤسسه هورور بهره گیرد و کتاب «در تیررس حادثه» را بنویسد. الان هم در پی گرفتن بودجه از حزب سبزهای آلمان است تا بتواند درباره پروژه آب و نان دار دیگری «تاریخ‌نویسی» کند، آن هم بدون آن که تخصصی در این فن داشته باشد.

پس با توجه به‌این چند نکته می‌توان دریافت در این‌جا با «تاریخ‌نویسی» بی‌طرف روبرو نیستیم. حمید شوکت پیش از آن که کتاب «در تیررس حادثه» را بنویسد و اصولاً درباره قوام‌السلطنه مطالعه زیادی کرده باشد، چند سالی پس از انقلاب اسلامی به برخی گفته بود که به‌این نتیجه رسیده است که قوام «سیاستمداری کارگشته بود» (۷) و به ملت ایران «خدمات بسیار» کرده بوده است و «قضاوت مردم ایران در مورد او عادلانه نیست». نوشتن کتاب «در تیررس حادثه» تلاشی است برای اثبات این برداشت. به‌عبارت دیگر،

نقل قول‌هایی از ارسنجانی «ثابت» کند، قوام از گشتار نیروهای انتظامی در روز ۳۰ تیر بی‌خبر بوده است (۱۲). اما ارسنجانی گفته است که حزب توده در آستانه ۳۰ تیر کسانی را برای معامله سیاسی نزد قوام فرستاده بود. هم‌چنین نمایندگان آیت‌الله کاشانی با او دیدار داشته‌اند (۱۳). با آن که شوکت از این منابع آگاه است، اما در مورد این «معامله» دو جانبه سخنی نمی‌گوید و بر همان سبک کار گذشته می‌کوشد به خواننده بفهماند که مسئول قتل شهیدان سی تیر نه حکومت قوام، بلکه جبهه ملی بود که از مردم خواسته بود در آن روز در «اعتصاب عمومی» سراسری شرکت کنند (۱۴).

۵- مبارزه سی تیر فقط مبارزه با دربار نبود، بلکه هم‌زمان مبارزه با کشورهای امپریالیستی بود که دربار را زیر سلطه خود داشتند و با آن ابزار می‌کوشیدند سیاست دلخواه خود را بر مردم ایران تحمیل کنند. دکتر مصدق درست به خاطر محدود ساختن دخالت دربار و شخص محمدرضا شاه در سیاست روز از مقام نخست‌وزیری استعفاء داد و قوام نیز به فرمان امپریالیست‌ها نخست‌وزیر شد تا بتواند خواست‌ها و منافع آنها را تأمین کند. اما شیفتگی به قوام سبب شده است تا «تاریخ‌نویس» ما نه فقط سی تیر را «قیام ملی» نداند، بلکه، آن پیروزی جنبش خودجوش مردمی را «شکستی شوم» بنامد (۱۵). به عبارت دیگر، او طبق همان شیوه مرسوم «روشنفکرانی» از این گونه که «عاقل» و «دانشمند» شده‌اند، مدعی است بدون سی تیر کودتای ۲۸ مرداد رخ نمی‌داد و بنابراین پیامد «شوم» پیروزی مردم ایران در قیام سی تیر کودتای ۲۸ مرداد بوده است. به این ترتیب نه فقط دکتر مصدق و جبهه ملی، بلکه مردمی که قیام سی تیر را به پیروزی رسانیدند، می‌شوند مسئول کودتای ۲۸ مرداد و «شکست شومی» را نصیب خود و ایران می‌سازند!! «خدا» ما را از شر یک چنین «تاریخ‌نویسان» بد فهم و کج اندیشی آسوده سازد. با یک چنین استدلال بی‌مزه و حتی کودکانه می‌توان به‌هر نتیجه دلخواهی رسید و به‌طور مثال مدعی شد که اگر مادر هیتلر او را نمی‌زاید، جنگ جهانی دوم نیز رخ نمی‌داد و بیش از ۵۰ میلیون تن کشته و نزدیک به ۶ میلیون یهودی در اردوگاه‌های کار اجباری سر به نیست نمی‌شدند.

۶- بنا بر گفته کسانی که علم تاریخ را بنیاد نهاده‌اند، در بررسی‌های تاریخ نباید «اما» و «اگر» گل و گشاد را دخالت داد. «اما» و «اگر» هنگامی می‌تواند در بررسی تاریخی مورد توجه قرار گیرد که در برابر مردم و یا بازیگران سیاسی بیشتر از یک گزینه Option واقعی و نه خیالی و دلخواه «تاریخ‌نویس» وجود داشته باشد. در سی تیر مردم ایران باید میان مصدق که جنبش استقلال‌طلبی و آزادیخواهی مردم ایران را نمایندگی می‌کرد و قوام که به دستور امپریالیست‌ها به قدرت رسیده بود، یکی را برمی‌گزیدند. آنها چون نمی‌خواستند ایران هم‌چنان زیر سلطه بیگانگان باشد، نه قوام، بلکه مصدق را برگزیدند و به همین دلیل مورد خشم شوکت «تاریخ‌نگار» قرار گرفته‌اند و او را مجبور ساخته‌اند که آن پیروزی را «شکستی شوم» بنامد.

علاوه بر آن هنر یک تاریخ‌نگار خوب آن است که با بررسی رخدادها تاریخی برای خواننده روشن کند که چه عواملی سبب شدند تا وقایع آن گونه رخ دهند که در تاریخ ضبط شده‌اند؟ کسی که اما و اگر گل و گشاد را که زیرساخت منطقی ندارد، در بررسی تاریخ دخالت می‌دهد، به گمانه‌زنی Spekulation می‌پردازد که فاقد هر گونه شالوده علمی است. به عبارت دیگر، کسی چون شوکت که می‌گوید اگر مردم قیام سی تیر را انجام نمی‌دادند، کودتای ۲۸ مرداد حتماً اتفاق نمی‌افتاد، حرف مُت و ناسنجیده می‌زند، زیرا با توجه به مدارک و اسناد تاریخی سرنگونی حکومت دکتر مصدق با توسل به کودتا و یا به ابزارهای دیگر در انطباق با منافع آن زمان قدرت‌های امپریالیستی قرار داشت و امری اجتناب‌ناپذیر و حتمی بود. این عوامل به اختصار عبارتند از:

۶-۱- جنبش ملی کردن صنایع نفت نخستین تلاش یک ملت آسیائی و در عین حال مسلمان برای رهائی از چنگال نئوکلیالیسم بود. پیروزی این جنبش می‌توانست سبب رشد جنبش‌های آزادی‌خواهانه و استقلال طلبانه در کشورهای

حمید شوکت پیش از نوشتن کتاب «تاریخ» خود می‌دانست مدارک تاریخی باید اثبات کنند که قوام «استاد مسلم سیاست فارغ از ایدئولوژی، استاد مسلم سیاست فارغ از مبانی و قراردادهای از پیش ساخته و پرداخته» خواهد بود (۸). بنابراین همه اسنادی که با این نتیجه‌گیری هم‌خوانی نداشتند، هر چند «که از دقت و نظم و منطقی درونی برخوردار» بودند، نمی‌توانستند «ملاک سنجشی مستند و متکی بر واقعیات» باشند و باید فیلتر می‌شدند (۹). به عبارت دیگر، نزد او فقط آن اسنادی واقعی‌اند که می‌توانند نقشی را که حمید شوکت برای قوام السلطنه در تاریخ در نظر گرفته است، اثبات کنند.

قصد من آن نیست تمامی این کتاب را مورد بررسی قرار دهم، زیرا تخصص من «علم» تاریخ نیست. اما به‌خاطر پنجاه سال کوشنده‌گی سیاسی، آن قدر هم از تاریخ بی‌خبر نیستم که نتوانم نادرستی‌ها، پیش‌داوری‌ها و ضدیت بیمارگونه حمید شوکت با دکترین سیاسی مصدق که بر مبارزه برای تحقق ایرانی مستقل، ملتی آزاد و سیاست خارجی‌ای مبتنی بر سیاست موازنه منفی استوار بود، را بنیم. به همین دلیل نیز گفتن چند نکته مهم است:

۱- شوکت می‌خواهد به‌خواننده بفهماند که قوام مشروطه خواه بوده، زیرا خطاط «فرمان مشروطیت» است. روشن است که این استدلال خطا و پوچ است. قوام در آن دوران «منشی» و «میرزا بنویس» دربار بود و باید آن‌چه را می‌نوشت که شاه دستور می‌داد. من خود سی و دو سال مهندس شهرساز بوده‌ام و طی این سال‌ها برخی از پروژه‌هایی را که طراحی و پیاده کرده‌ام، دلخواه من نبودند، اما چون مشتری Auftraggeber خواستار آن بود، باید انجامش می‌دادم. در نظام سرمایه‌داری کسی که نیروی کارش را فروخته و حقوق‌بگیر است، باید کاری را انجام دهد که کارفرما از او مطالبه می‌کند. به قول مارکس او از موضوع (سوژه) کار خود از خودبیگانه می‌شود.

۲- او با نقل قول از برخی از سخنرانی‌های قوام می‌خواهد به‌ما بگوید که «نیت قلبی» او تحقق نظامی سکولار مبنی بر جدائی دین از دولت بوده است (۱۰). اما می‌دانیم که بر اساس «قانون اساسی مشروطه» نمی‌توان دولتی سکولار را بوجود آورد، زیرا بنا بر قانون اساسی مشروطه دین و دولت از هم جدا نبودند و حتی در اصل اول متمم آن قانون مذهب شیعه جعفری ۱۲ امامی مذهب رسمی کشور نامیده شده است. پس معلوم نیست قوام بر اساس کدام «قانون» می‌خواست «نیت قلبی» خود را متحقق سازد! برای یک «تاریخ‌نگار» مهم این نیست که قوام دارای چه «نیت قلبی» بوده و بلکه باید نشان داد چه گام‌های عملی در جهت تحقق آن «نیت خیر» برداشته است. به گواهی تاریخ، قوام در این زمینه هیچ کاری نکرده است.

۳- شوکت مدعی است برای سقوط حکومت قوام بین دربار، جبهه ملی و حزب توده هماهنگی بوجود آمده بود (۱۱). صرف‌نظر از کینه‌توزانه و غیرتاریخی بودن یک چنین ادعائی، گیریم که چنین بوده باشد، اما پرسش آن است چه نیروئی سبب شد تا شاهی که گویا مخالف قوام بود، برای او فرمان نخست‌وزیری صادر کند؟ از دو حال خارج نیست: یا قوام هم‌چون مصدق دارای پایگاه مردمی بود و فشار از پائین سبب شد تا او به کرسی نخست‌وزیری چنگ اندازد که می‌دانیم چنین نبوده است. و یا آن که قوام عامل مشترک آمریکا و انگلیس بود و فشار از بالا سبب شد تا شاه تسلیم خواست آنها شود و برخلاف میل درونی خود فرمان نخست‌وزیری او را توشیح کند، که در این صورت با کسی سر و کار داریم که باید به‌قدرت می‌رسید تا مشکل نفت را از منظر و منافع بیگانگان حل کند و همه شواهد تاریخی این جنبه را نشان می‌دهند. علاوه بر آن، پیش از نخست‌وزیری قوام، شاه خود عامل سرسپرده انگلیس و آمریکا بود و می‌خواست مصدق را به‌عقب نشینی در برابر خواست‌های آنان مجبور سازد. همین امر سبب استعفاء مصدق شد. پس اختلاف دربار با قوام مثل همان اختلافی بود که بعدها شاه و امینی با هم داشتند، مبنی بر این که کدام یک از آن دو «بهرتر و شایسته‌تر» می‌تواند سیاست دلخواه قدرت‌های امپریالیستی را در ایران پیاده کند.

۴- بر مبنی ضرب‌المثل معروف ایرانی «به‌شغال گفتند شاهدت کیست، گفت دُم»، تمامی تلاش شوکت آن است که با تکیه بر

برخورداری از پشتیبانی بیگانگان در کشورهای خود حکومت می‌کنند، رهبرانی «واقعگرا» و «خادم» به مردم نامید.

۷- دشمنی و کینه شوکت نسبت به دکتر مصدق، به‌دکتر حسین فاطمی و به‌جبهه ملی را می‌توان در لابه‌لای هر سطر فصل هشتم «در تیررس حادثه» یافت. در اینجا فقط چند نمونه می‌آورم تا مشت نمونه خروار باشد: او شهید دکتر حسین فاطمی را به «تحریک عوام» متهم می‌کند، چون در مقاله‌ای قوام را «گرگ درنده اجتماع» نامید (۱۶). او مصدق را متهم می‌کند که سیاست نفتی‌اش «معطوف به‌حل دشواری‌ها و راه منطقی» نبود (۱۷)، چون در برابر تعیین غرامت بر مبنای معیارها و خواست شرکت نفت انگلیس نوعی باج‌خواهی و تجاوز به استقلال سیاسی و اقتصادی ایران را می‌دید. شوکت برای بی‌ارزش نشان دادن سیاست اقتصاد بدون نفت که حکومت مصدق به‌مدد آن توانست نزدیک به سه سال ایران را اداره کند، مدعی است «مصدق کم و بیش در همه عرصه‌ها شکست خورده بود و بدون کودتا نیز ماندنی نبود. آزادی و استقلال و حق حاکمیتی که او خود را منجی آن می‌دانست، فاقد طرح و برنامه‌ای هدفمند بود» (۱۸). به‌عبارت دیگر تمامی برنامه‌های اصلاحی حکومت دکتر مصدق که با وجود از دست دادن درآمد نفت توانسته بود بر حجم صادرات ایران بی‌افزاید، و هم‌چنین اصلاحات در روستاها و سیستم اداری و غیره «طرح‌ها و برنامه‌های هدفمند» نبوده‌اند. کسی می‌تواند این حرف‌های سست و بی‌ربط را بزند که دلی چرکین و اندیشه‌ای ملامال از کین نسبت به مصدق داشته باشد. هم‌چنین کسی که جبهه ملی را در مبارزه برای تحقق استقلال و آزادی ایران و حکومتی دمکراتیک مبتنی بر قانون اساسی مشروطه به «سستی و ناپایداری» متهم می‌سازد و این خصوصیت را «ویژگی ذاتی جبهه ملی و راز گشوده‌ی طلسم شکست و ناکامی» آن می‌داند و در عین حال مدعی است که مصدق و «جبهه‌ی ملی در قلمرو خلع سلاح نیروهای عرفی، بی‌گمان پیشاهنگ خستگی‌ناپذیر استقامت و نماد پایداری و مقاومت» (۱۹) بوده‌اند، اگر ریگی در کفش نداشته باشد، باید بسیار بداندیش و کینه‌توز باشد.

و سرانجام باید پرسید نویسنده «در تیررس حادثه» با تاختن به مصدق و جبهه ملی می‌خواهد از چه ارزش‌هایی دفاع کند؟ در دورانی که حکومت اسلامی هم‌چون رژیم شاه از پخش اندیشه‌های سیاسی مصدق جلوگیری می‌کند، در دورانی که نسل جوان ایران برای پیش‌برد مبارزه آزادی‌خواهانه خود با عکس‌های مصدق در برابر سپاهیان سرکوب رژیم اسلامی صف می‌کشد، در دورانی که امپریالیست‌ها می‌خواهند برایمان تعیین کنند که حق داشتن کدام‌یک از صنایع را داریم، در دورانی که ... این گونه تاختن به مصدق و بزرگ کردن عنصری چون قوام با چه هدفی صورت گرفته است؟ پیام نویسنده به‌مردم ایران چیست؟

آن‌چه من دریافتم، حمید شوکت از نوشتن و انتشار این کتاب دو هدف را دنبال می‌کند.

یکی آن که دوران حکومت مصدق یگانه دورانی است که در میهن ما قواعد دمکراسی حاکم بود و نه فقط محافل راست، بلکه هم‌چنین حزب توده نیز که طبق قانون قذغن شده بود، کم و بیش می‌توانست علنی فعالیت کند، سازمان جوانان و سندیکاها وابسته بخود را تشکیل دهد و در نشریات خود مصدق را عامل امپریالیسم آمریکا بنامد. کوبیدن مصدق و بی‌ارزش نشان دادن کارها و مبارزه او، یکی از اهداف کسانی است که منافع‌شان با استقرار دمکراسی در ایران در تضاد قرار دارد. در این رابطه دولت‌مردان جمهوری اسلامی و بازماندگان رژیم شکست خورده پهلوی در یک جبهه قرار دارند. پس بی‌دلیل نیست که «در تیررس حادثه» از سوی این هر دو اردوگاه مورد استقبال قرار گرفته است.

علاوه بر این اصل حرف شوکت آن است که مصدق بدون کاشانی هرگز نمی‌توانست به‌حکومت رسد. پیروزی سی تیر را هم به کاشانی و حزب توده نسبت می‌دهد و برای مصدق و جبهه ملی در پدیدار شدن این جنبش خودجوش که طی آن مردم شعار «یا مرگ یا مصدق» را سر داده بودند، نقشی فرعی قائل است. با این چنین موضعی

پیرومی و به‌ویژه در کشورهای اسلامی شود و بنابراین برای جلوگیری از آن باید این جنبش ناکام می‌شد. قوام را آوردند که بتواند این جنبش را اخته کند. لیکن قیام خودجوش مردم در سی تیر آن خواب‌ها را آشفته کرد و سبب بازگشت مصدق به‌قدرت شد. اما از آن پس دربار به یگانه‌انزاری که امپریالیسم می‌توانست از آن علیه جنبش مردم بهره‌گیرد، بدل گشت و سرانجام پس از کودتای ناکام ۲۵ مرداد، شاه مجبور شد از ایران بگریزد. نقش خرابکارانه حزب توده پس از قیام سی تیر و به‌ویژه پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد سبب شد تا روحانیتی که نتوانسته بود مصدق را به‌ابزار سیاست خود بدل سازد، برای حفظ پایه‌های «دین مبین» به‌سلطنت روی کند و در جبهه کودتا قرار گیرد. با این حال تاریخ نشان داد که پیروزی کودتای ۲۸ مرداد و شکست نهضت ملی ایران نتوانست از تأثیر مثبت این نهضت بر جنبش‌های رهانی‌بخش کشورهای زیر سلطه بکاهد.

۶-۲- مصدق تا زمانی می‌توانست نخست‌وزیر ایران باشد که دمکراسی در ایران وجود می‌داشت، زیرا او بنا بر اندیشه سیاسی‌اش هوادار حکومت دمکراتیک و مبتنی بر دخالت و مشارکت مردم بود. اما وجود دمکراسی در ایران آن روز با منافع و خواست‌های کشورهای امپریالیستی در تعارض قرار داشت. ایران همسایه روسیه شوروی بود و استالین کوشیده بود پیش از بیرون بردن ارتش سرخ که در دوران جنگ جهانی دوم شمال ایران را اشغال کرده بود، بخشی از آن مناطق را از ایران جدا کند. هر چند آن پروژه در رابطه با دخالت‌گری آمریکا در دوران صدارت قوام شکست خورد، اما جهان اردوگاهی شده بود و غرب از پیوستن ایران به‌اردوگاه شرق وحشت داشت. وجود حکومت دمکراتیک در ایران برای «حزب توده» که هوادار بی‌چون و چرای شوروی بود، فضای مساعدی بوجود می‌آورد تا بتواند با به‌دست آوردن اکثریت آرای مردم در انتخابات و یا نفوذ در ارتش و دست زدن به کودتای نظامی (که بعدها در حبشه، افغانستان و ... شاهد آن بودیم) به‌قدرت سیاسی چنگ اندازد. بنابراین منافع آمریکا و انگلیس حکومتی استبدادی در ایران را ایجاب می‌کرد تا بتوان به‌حضور سیاسی نه فقط «کمونیست»‌ها، بلکه ملی‌گرایانی چون جبهه ملی که خواهان استقلال سیاسی و اقتصادی میهن خویش بودند، پایان داد. به‌همین دلیل نیز مصدق و جبهه ملی باید از عرصه سیاسی حذف می‌شدند که شدند.

۶-۳- با توجه به‌درجه رشد اقتصادی و اندک بودن انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری در ایران آن روز، نیروها و طبقاتی که هستی اجتماعی و اقتصادی‌شان به‌دمکراسی نیاز داشت، کوچک بودند و به‌همین دلیل نیز نمی‌توانستند در درازمدت در برابر تهاجم ارتجاع داخلی و امپریالیسم جهانی دوام آورند. اما شکست آنها از ارج و سترگی تلاش مصدق و جبهه ملی برای تحقق ایرانی مستقل و آزاد نمی‌کاهد و برعکس، اینک که وضعیت اقتصادی- اجتماعی ایران دگرگون شده و نهادهای جامعه مدنی در ایران رشد یافته‌اند و میلیون‌ها شهروند ایرانی برای ادامه هستی اجتماعی خود به‌دمکراسی نیازمندند، درس‌آموزی از مبارزات کسانی چون مصدق و سازمان‌هایی چون جبهه ملی می‌تواند چراغ راه آینده شود. و گرنه باید در انتظار شکست دیگری بود.

۶-۴- قدرت‌های امپریالیستی پس از کودتای ۲۸ مرداد در بسیاری از کشورهای دیگر نیز به‌کودتا دست زدند که آخرین نمونه دهشتناک آن کودتا علیه حکومت مردمی سالوآر آلینده در شیلی بود. اگر استدلال‌های آقای شوکت و هم‌مسلكانش را «جدی» بگیریم، باید به‌این نتیجه رسید که همه رهبران کشورهایی که در آنها کودتاهای امپریالیستی موفق شدند، از مصدق گرفته تا لومومبا در کنگو و آلینده در شیلی، رهبرانی بودند که در برابر پذیرفتن «واقعیت» از خود «سرسختی» و «کله شقی» نشان دادند و به‌همین دلیل شکست خوردند. با این استدلال خنک می‌توان تمامی رهبران وطن‌فروشی را که با

امروز حتی دیده می‌شود که یک خرده‌دهقان شخم‌زدن مزرعه خود را به همسایه‌ای واگذارد که دارای حیوانات خنثی‌کش بهتر و یا خیش موتوری است. زمان درازی است که خرمن‌کوبی با ماشین خرمن‌کوبی بیگانه‌ای انجام می‌گیرد. تعاونی‌هایی که صاحب چنین ماشین‌هایی و هم‌چنین خیش موتوری، ماشین‌های درو و غیره می‌باشند، دیگر نادر نیستند.

و سرانجام آخرین گام مهم در جهت صرفه‌جویی اقتصادی Rationalisierung کشاورزی دهقانی، امری که اجتماعی‌سازی آنان را ممکن خواهد ساخت، یعنی به هم پیوستن مزرعه‌ها، برداشته نمی‌شود. وجود مالکیت خصوصی بر زمین سبب ناکامی این امر گشته است. این کار را فقط در جایی می‌توان آغاز کرد که این گونه مالکیت خصوصی وجود نداشته باشد. جالب آن است که در ایتالیا کارگران مزدور روستائی و نه دهقانان زمین‌دار با یک‌دیگر در تعاونی‌ها برای هدایت کشاورزی متحد می‌شوند.

هرگاه رژیم پرولتری داشته باشیم، در آن صورت با توجه به بسیج پُر توان زمین و فروش فراوان مزرعه‌ها که امروز شاهد آنیم، می‌توانیم امیدوار باشیم که حق پیش‌خريد دولت سبب شود تا بتوان در برخی از نقاط به‌زودی بخش بیش‌تر زمین‌ها از آن [دولت] شود. هرگاه در یک دهکده تمامی و یا بخش بزرگی از دهقانان مستأجر دولت شوند، در آن صورت [دولت] می‌تواند چنین اجاره‌نامه‌هایی را به‌گونه‌ای تنظیم کند که تبدیل تمامی زمین‌های [زرعی] یک دهکده در یک مجتمع متحد را ممکن سازد و مستأجرین دولت را برای بهره‌گیری از زمین دولتی دهکده در یک تعاونی سازماندهی کند.

به‌وجود آوردن کلی‌های مسکونی را نیز باید بر مبنای چنین روشی انجام داد. همان گونه که گفتیم، به‌وجود آوردن مناطق مسکونی از طریق نابودی مزرعه‌های بزرگ که صرفه‌آور کار می‌کنند، نوعی بربریت است و تهدیدی است برای تأمین مواد خوراکی خلق. لیکن تبدیل زمین‌های باثر به مناطق مسکونی جدید به‌گونه دیگری است.

هرگاه بتوان مناطق مسکونی را از همان آغاز به‌صورت دهکده‌هایی بوجود آورد که در آنها تعاونی‌ها تمامی زمین‌های زراعی دهکده‌های خود را مشترکاً مورد استفاده قرار دهند، در آن صورت می‌تواند فرصتی فراهم آید تا بتوان هم‌زمان به کشتی که در رابطه با افزایش خانوارهای کوچک مستقل و دستیابی به مزیت‌های فنی مزرعه بزرگ وجود دارد، به‌اندازه کافی پاسخ داد. هرگاه تمامی منطقه مسکونی در مالکیت دولت بماند، هر یک از ساکنین خانه مخصوص به‌خود را داشته باشد و دولت به‌مثابه مالک، کشت تمامی زمین‌های دهکده را به همبائی دهکده واگذارد، در آن صورت زمینه تأثیرگذاری [همبائی] تضمین شده است و [همبائی] در کنار منافع تولیدکنندگان می‌تواند از منافع مصرف‌کنندگان نیز حفاظت کند.

طبیعتاً این امر در مورد املاکی که از پیش به‌صورت مزرعه‌های بزرگ وجود داشتند و با اجتماعی‌سازی به مالکیت دولت درمی‌آیند، نیز صادق است. پیوند این مزرعه‌ها در اقتصاد با برنامه دولتی و اقتصاد تأمین نیازها، آن‌هم از طریق عضویت آنها در همبائی شهری و یا در یک رسته و یا در یک سازمان وابسته به همبائی نظیر سازمان آسیابانان، سازمان کارگران [صنایع] شکر و غیره، کار دشواری نیست.

اقتصاد جمعی همبائی دهکده‌ها پس از آن که بدان اُنس گرفته شد و خود را جا انداخت، نمی‌تواند در مرحله کشت که نقطه‌آغاز پیدایش آنها را تشکیل می‌دهد، به‌ایستد. و در آغاز باید به‌دام‌داری دام‌های بزرگ نیز بپردازد. این که پس از آن تا چه اندازه پرورش دام‌های کوچک، صیف‌کاری و میوه‌کاری نیز اجتماعی شوند، نباید به دلمشغولی امروز ما بدل شود.

در هر حال باید انتظار داشته باشیم که اجتماعی‌سازی کشاورزی از دو سو، یعنی یک‌بار از طریق جدائی تک‌خانوارها از مزرعه‌های بزرگ و بار دیگر از طریق جدائی کشت از مزرعه‌های کوچک، گام به‌گام و پس از هر گامی با شتابی بیش‌تر به پیش رانده شود، آن‌هم به‌ویژه هنگامی که موفقیت‌های اقتصادی بزرگ‌تر، تجربیاتی که می‌توان به آنها اتکاء کرد هدفمندتر، وضعیت کارگران در کارخانه‌های (شرکت‌های) اجتماعی شده بهتر، و کالاهای تولید شده که در اختیار مصرف‌کنندگان قرار می‌گیرند، ارزان‌تر شود.

البته می‌توان به‌ایران سفر نمود و به‌مثابه «تاریخدان» و «روشنفکر» با نشریات چاپ ایران مصاحبه کرد، زیرا این ادعاها با مواضع و سیاست رژیم اسلامی هم‌خوانی دارد و شوکت، خواسته و یا ناخواسته مواضع رژیم اسلامی را در مورد مصدق و جنبش ملی شدن صنایع نفت تبلیغ می‌کند.

دیگر آن که شوکت هم‌چون سلطنت‌طلبان در تبعید و دیگر کسانی که می‌خواهند با دخالتگری آمریکا و متحدانش حکومت کنونی ایران را سرنگون سازند، به ما پیام می‌دهد در مبارزه با امپریالیسم نباید به‌دنبال «آرمان‌ها» و «جامعه مطلوب» بود و بلکه باید «واقعگرایانه» با آنها کنار آمد و به منافع منطقه‌ای آنها «احترام» گذاشت.

اگر مردم ایران این «ارزش»ها را که شوکت در کتاب خود تبلیغ می‌کند، آویزه گوش خود ساخته بودند، هرگز علیه رژیم شاه و سلطه امپریالیسم آمریکا انقلاب نمی‌کردند. به‌همین دلیل نیز میان «روشنفکرانی» از تبار باقر پرهام و علی میرفطروس با حمید شوکت تفاوتی اساسی وجود دارد. آن دو لاقط علیه رژیم اسلامی دارای مواضع روشنی هستند و به‌همین دلیل پیه تبعید را به‌تن خود مالیده‌اند، اما این یک هم از توبره می‌خورد و هم از آخور. هم از مواضع رژیم اسلامی علیه مصدق دفاع می‌کند و کتاب «در تیررس حادثه» را در ایران انتشار می‌دهد و هم از ما می‌خواهد با امپریالیسم «واقعگرایانه» برخورد کنیم و پا روی دُم (منافع) آنها نگذاریم.

بیش از این درباره «در تیررس حادثه» نوشتن، توهین به مردم ایران است، زیرا نویسنده آن کتاب به‌تمامی ارزش‌های والائی دهن کجی کرده است که ایرانیان از انقلاب مشروطه تا به‌امروز، یعنی طی بیش از یک سده به‌خاطر تحقق آنها، یعنی ایرانی مستقل، آزاد و دمکراتیک مبارزه کرده‌اند.

#### پانویس‌ها:

- ۱- در این باره رجوع شود به مقاله من با عنوان «هفت خوان زهرآگین روشنفکری» که در شماره ۷۳ نشریه «طرحی نو» انتشار یافته است.
- ۲- رجوع شود به مقاله بالا
- ۳- برای آن که چاپ کتاب در ایران ممکن گردد، بارها و بی‌دلیل از کاشانی به‌عنوان «حضرت آیت‌الله کاشانی» نام برده شده است.
- ۴- حمید شوکت، «در تیررس حادثه»، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۵، صفحه ۳۲۴
- ۵- رجوع شود به نشریه Foreign Policy چاپ آمریکا، شماره ژوئیه اوت ۲۰۰۶
- ۶- رجوع شود به «وب‌سایت حمید شوکت» و به «نامه سرگشاده به‌عباس میلانی» در آنجا.
- ۷- حمید شوکت، «در تیررس حادثه»، صفحه ۲۹۱
- ۸- همانجا، صفحه ۱۵
- ۹- همانجا، صفحه ۱۱
- ۱۰- همانجا، صفحه ۲۹۰
- ۱۱- رجوع شود به متن سخنرانی من در استکهلم سوئد در رابطه با صدمین سالگرد انقلاب مشروطه. متن این سخنرانی با عنوان «صد سال تلاش، صد سال ناکامی در تحقق پروژه دمکراسی در ایران» در ۴ شماره نشریه «طرحی نو» (شماره‌های ۱۱۸-۱۱۹) چاپ و در برخی از سایت‌های اینترنتی نیز منتشر شده است.
- ۱۲- حمید شوکت، «در تیررس حادثه»، صفحه ۲۸۹
- ۱۳- در این زمینه رجوع شود به کتاب جعفر مهدی‌نیا، «زندگی سیاسی قوام‌السلطنه»، تهران، ۱۳۶۵، صفحه ۶۵۳ و نیز به کتاب ترکمان، «تهران در آتش»، بی‌تاریخ، صفحه ۱۷۴
- ۱۴- حمید شوکت، «در تیررس حادثه»، صفحه ۲۹۳
- ۱۵- همانجا، صفحه ۲۹۰
- ۱۶- رجوع شود به مصاحبه حمید شوکت با رضا فانی یزدی. او در برابر پاسخ به این پرسش که بالاخره «آیا سی تیر را قیامی ملی ارزیابی می‌کنی؟»، پاسخ می‌دهد «سی تیر شکستی شوم بیش نبود. شکستی شوم که به اجبار پیامدی چون کودتا را به دنبال داشت».
- ۱۷- حمید شوکت، «در تیررس حادثه»، صفحه ۲۹۰
- ۱۸- همانجا، صفحات ۲۸۹-۲۸۸
- ۱۹- همانجا، صفحه ۲۸۵

#### انقلاب پرولتری ...

در آن دوران به‌بیش از این نیز نیاز نبود، زیرا کشت مشترک، آن‌هم با ابزار کار ساده، زیاد هم سودآور نبود. لیکن امروز، در دوران خیش بخاری و خیش‌های موتوری، ماشین‌های بذر و درو وضع به‌گونه کاملاً دیگری است. اینک کشت زمین‌های بزرگ به‌هم‌پیوسته در مقایسه با قطعه‌های کوچک زمین از مزیت با اهمیتی برخوردار است (۱۵۰).

دولتی سازی زمین‌ها، آن‌جا که ممکن است از طریق ضبط املاک و یا آن‌چنان که باید قاعده شود، از طریق خرید تدریجی املاک خصوصی، پیش‌شرط ناگزیر تبدیل کشاورزی به مزرعه‌های اجتماعی شده را تشکیل می‌دهد. اما این یکی از پیش‌شرط‌های آن است. محدود ساختن آن به دولتی سازی املاک، بدون دگرگون‌سازی سرشت اقتصاد که بسیاری از اصلاحات کشاورزی را مطالبه می‌کند، سبب دگرگونی زیادی نخواهد شد.

#### پانوشته‌ها:

۱۵۰- در این باره در نوشته خود «ظهارنظر سوسیال‌دمکراسی درباره اقتصاد دوران گذار»، لاپیزیک ۱۹۱۸، توضیحات بیشتری داده‌ام. فصلی از این کتاب که درباره کشاورزی و همبائی روستائی است، هم‌راه با فصل دیگری از همان نوشته و بخشی دیگر از کتاب «درباره مشکل کشاورزی» Agrarfrage über die با عنوان «اجتماعی سازی کشاورزی» انتشار یافته است، برلین ۱۹۱۹.

#### دنباله در شماره آینده

#### سخنی بی‌پرده ...

موجود بستگی ندارد. آنچه مربوط به شرایط تاریخی موجود می‌شود، اقدامات عملی، یعنی برنامه و خط و مشی عمل و مبارزه برای تحقق آن اصول است». گر چه اطمینان دارم خوانندگان گرامی خود به ناسنجیدگی توضیحات ایشان و بیگانگی آن با «نقد» من توجه دارند، توضیح کوتاه و فشرده‌ای می‌دهم: اولاً- من در سه جا از نوشتارم به این عبارت اشاره کرده‌ام. نخستین در ردیف ۱۳ و ۱۴ صفحه ۱۱ شماره ۱۰۷ و دومین در ردیف ۲ ستون ۲ صفحه ۲ شماره ۱۰۸ و سومین ردیف ۴۱ صفحه ۳ شماره ۱۰۸. و در دو جای نخستین و دومین عبارت «اجرای عملی این مسائل اصولی» و تنها در جای سوم عبارت «اجرای این اصول» را بکار برده‌ام، پس چیزی را پنهان نکرده‌ام و اگر هم به فرض اشتباهی در جای سوم شده بود، خواننده‌ای که ابتدا دو بار بوسیله همان نویسنده یا عبارت اصلی آشنا شده و بویژه با معنی و بار واژه تحریف آشنا باشد، آن را ناشی از اشتباه می‌داند، نه «تحریف».

ثانیاً- استنباط ایشان نیز اساساً درست نیست و این دو عبارت تفاوتی با هم ندارند، زیرا «اجرا» یعنی «عمل کردن» و «به مرحله عمل درآوردن»، بنابراین در عبارت «اجرای عملی» واژه «عملی» زائد است و «مسائل اصولی» با «اصول» یگانه و در یک قالب هستند. «مسائل» به معنی مطالب و موضوع‌ها و پرسش‌ها و درخواست‌ها و مقتضیات است و می‌تواند درباره «اصول» یا «فروع» عقیده‌ای، تزی یا فلسفه‌ای باشد و لذا «مسائل اصولی» یعنی آنچه مربوط به «اصول» است و «اجرای مسائل اصولی» ناظر به اجرای احکام اصولی آن است، یعنی عمل به آنچه «اصول» آن عقیده و تزی یا فلسفه می‌طلبد و از محتوای «مانیفست» و به‌ویژه فصل دوم آن و عبارت «اجرای عملی این مسائل اصولی همان‌طور که در خود مانیفست ذکر شده همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ‌وجه اهمیت مطلق نمی‌توان قائل شد» به روشنی نشان می‌دهد که «انقلاب کمونیستی» از «مسائل اصولی» بوده است.

پ- اصرار دارند از نوشتار من دلیل بیاورند که گویا من دوران سرمایه‌داری را ابدی می‌دانم و سپس با تاکید به این که سرمایه‌داری نیز مانند هر ارگان زنده‌ای مشمول قاعده تولد و زندگی و مرگ است، به رد نظریه‌ای که خود به من منسوب کرده‌اند، می‌پردازند. در حالی که من هرگز چنین نظری نداشته‌ام و همواره تاکید کرده‌ام که سرمایه‌داری نیز پایدار نیست و متحول خواهد شد، اما، هم‌چنان که تاکنون گذشته است، نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم چه جای آن خواهد نشست و سپس از چه مراحلی گذر خواهد کرد. و حتی ممکن است یکی از آن مراحل کمونیسم باشد، اما از آن هم گذر خواهد کرد. و شگفتی انگیز این که ایشان خود کمونیسم را جانشین بلافصل سرمایه‌داری می‌دانند و سپس آنرا از شمول فرمول «طبیعت موجود زنده» خارج و ابدی می‌دانند.

ت- از من دو سه عبارت شگفتی آور و مغشوش مبتنی بر ادعای بیان نظریات من ولی مطلقاً خلاف حقیقت و بیگانگی با نظریات من بکار برده‌اند که با خوانندگان گرامی است که بر این شیوه چه نامی نهند: «در نظر آقای شاهنده نه تنها آینده شناخته شدنی نیست، بلکه گذشته نیز چون دیگر وجود ندارد، علی‌القاعده قابل شناخت نیست و چیزی درباره آن نمی‌توان گفت» و «هیچ شناختی ممکن نیست و اساساً علم بی‌معنا می‌شود» (ص ۶ شماره ۱۱۵) و «آقای شاهنده چه دوست داشته باشند و چه دوست نداشته باشند، پایان نظام سرمایه‌داری از نظر تاریخی فراخواهد رسید» (ص ۱۴ شماره ۱۱۶).

ابتدا توجه به این نکته شگفت انگیز ضروری است که نقطه عزیمت ایشان، یعنی تکیه‌گاه و مستند ایشان در رد نظریات و ایرادها و پرسش‌های من به‌برخی ترها و تئوری‌های مارکس، همان احکام مورد ایراد است و به اعتقاد ایشان دست نزدنی: «گر این حکم درست باشد که جامعه سرمایه‌داری به‌عنوان آخرین جامعه طبقاتی در تاریخ ضرورتاً باید یا به‌جامعه کمونیستی بی‌انجامد یا به بربریت و

۱- زمینه سازی ذهنی علیه من  
الف- ایشان معتقدند من در سنگر خرده‌بورژوازی جا خوش کرده‌ام و از گذشته خود شرمسارم و ...، اما من نه از گذشته و نه از حال خود شرمسارم و نه در سنگر خرده‌بورژوازی جا خوش کرده‌ام و نه ایشان اسلحه به‌دست و جان بر کف انقلاب کمونیستی پرولتاریای آلمان و جهان را رهبری می‌کنند. به هر روی برای نقد و گفت و گو و تبادل نظر درباره‌ی هر مسئله‌ای باشد، نیازی به توسل به چنین وسائلی نیست.

ب- معتقدند هدف من از انتقاد به «چپ» مارکس است و «چپ» بهانه است (ص اول ش ۱۱۴) که افزون بر آن که (چنان که به روشنی و بی‌هیچ ابهامی در نوشتار من آشکار است) مخاطب من «چپ» است و ایرادها و پرسش‌های من به برخی نظریات مارکس در ارتباط با مسائل چپ و تازه آن هم با استناد به دیگر نظریات خود اوست و انگیزه او را نیز در بیان آنچه بدان ایراد دارم، احساسات بشر دوستانه او دانسته‌ام. حال حل این معما که دشمنی من با کسی که یک قرن پیش از من (۱۸۱۸) در کشوری دور دست به دنیا آمده و چهل سال پیش از تولد من (۱۸۸۳) در همان کشور دور دست در گذشته و هیچ‌گونه نسبت خانوادگی و هیچ‌گونه ارتباط و اختلاف ملکی و مالی بین ما متصور نیست، چه می‌تواند باشد، با خوانندگان گرامی است.

۲- استنباط دیگرگون از برخی نظریات من (صرفنظر از درستی یا نادرستی آنها) و جلوه دادن واژگونه برخی دیگر از نظریات من

الف- نوشته‌اند (ص ۱۰ شماره ۱۱۳) که من به مارکس و انگلس ایراد می‌گیرم که «طبقه زحمتکش (پرولتاریا) (که به‌مزد بگیران تعبیر شده، بدون مشخص شدن حدود آن (الخ))» و حیرت کرده‌اند که «مشخص کردن حدود مزد دیگر چه صیغه‌ای است» و سپس نتیجه گرفته‌اند که من «متأسفانه اطلاعی از نظر مارکس درباره مفهوم اقتصادی مزد ندارم» و به توضیحاتی درباره نظر مارکس در کاپیتال درباره مزد پرداخته‌اند، در حالی که ایراد ایشان به من نادرست و ناشی از اشتباه ایشان است. عبارتی که من به کار برده‌ام (ص ۱۱ شماره ۱۰۷) چنین است «طبقه زحمتکش (پرولتاریا) که به‌مزد بگیران تعبیر شده بدون مشخص شدن حدود آن» که به روشنی و بی‌هیچ ابهامی، ناظر به «حدود مزدبگیران» است نه «حدود مزد» (چنان که در نوشتار آقای شیدان وثیق در صفحه دوم شماره ۱۲۳ «طرحی نو» به کار رفته «گرچه مزدبگیران قریب هشتاد درصد جمعیت شاغل را تشکیل می‌دهند.. از این تعداد، کادرهای بالا و متوسط و کارمندان بیشترین رشد را داشته‌اند»)

ب- مرا متهم به «تحریف» نظریات مارکس و انگلس می‌کنند (ص اول و ۵ ش ۱۱۸) و چنین توضیح می‌دهند که در نقل از پیش گفتار آنها به‌جای «اجرای عملی این مسائل اصولی» آورده‌ام «اجرای این اصول». و سپس در شرح مفصلی (به همان شیوه تاسف‌آور) در بیان «تحریف» ادعائی نوشته‌اند «این دو جمله با هم تفاوت کیفی و معنائی دارند. خود اصول به‌شرایط تاریخی



نه نیازمندی‌ها و خواست‌های مردم آن معلوم است و نه اکنون اختیار و اراده‌ای درباره تعیین، دستور و حتی توصیه درباره آن نیازمندی‌ها و خواست‌ها هست و نه نمایندگی و رسالتی از سوی کسانی که وجود ندارند متصور است، چه پیشگویی می‌توان کرد؟ چه تصمیمی می‌توان گرفت؟ و به چه حق برای مردمی که هنوز نیامده‌اند تعیین تکلیف می‌توان کرد؟ به مسائل و مشکلات زمان حال بیندیشیم و به حل و رفع آن‌ها صمیمانه عمل کنیم وظیفه خود را انجام داده‌ایم، زمان آینده هر گاه حال شود بر ماترک گذشته‌ی خود یعنی زمان کنونی بنا می‌گردد. ایده مورد گفتگو نه حق پیش‌بینی است که حق و تکلیف است، بلکه حق پیشگویی است که ایشان (اگر چه اشتباه اغلب با واژه پیش‌بینی) برای مارکس محرز دانسته‌اند.

آن چه استنباط می‌شود، ملاک قبول پیشگویی‌های مارکس در مفروضات و احکام مورد استناد ایشان مذکور در بالا بر پایه حکمی است منقول از مارکس: «مارکس بر این نظر است که قوانین کلی حرکت و تکامل جوامع بشری را کشف کرده است» (ص ۷ ش ۱۱). اما به باور من کشف قوانین کلی حرکت تاریخ ناممکن است، ادعائی است که نه تنها تأیید نشده، بلکه همه جریان‌ها و رویدادها خلاف آن را نشان داده‌اند و ضوابط منطقی هم ندارد زیرا:

نخست- علم به چیزی یا پدیده‌ای نیازمند شناختن قوانین حاکم بر آن است. «قانون»، نظریه به تجربه رسیده است که همواره در موارد مشابه صادق و حاکم است و بکار می‌رود، اما تاریخ نه تکرار می‌شود و نه امکان بازسازی و آزمایش آن هست تا معلوم شود آیا در شرایط مشابه نتیجه مشابه بدست می‌آید یا نه و سرنوشت مقرر شده از پیش هم ندارد تا دستکم با ادعای (اگر چه بی‌پایه) تسلط به «علوم خفیه» بتوان از پیش از آن آگاه شد. ایشان خود متذکر می‌شوند که «چه کسی در جامعه قرن‌های پانزده و شانزده ... که در آن بیش از نود در صد اهالی در روستاها زندگی می‌کردند و به کار کشاورزی مشغول بودند، می‌توانست تصور کند که در ظرف چند قرن در جوامعی فقط دو درصد مردم در کشاورزی مشغول به کار باشند» (ص ۴ ش ۱۱۴) و «هم اکنون انقلاب اطلاعاتی با ساختن کامپیوتر، نیروی مولد مادی، و بکارگرفتن تدریجی آن در تولید، توزیع، خدمات و مراوده در حال دگرگون کردن بسیاری از مناسباتی است که با وجود آن سازگار نیست» (ص ۴ ش ۱۱۴). آیا این تذکر ناگزیر حاوی این حقیقت نیست که کسانی در قرون پانزده و شانزده نمی‌توانستند شرایط اجتماعی و نظام حاکم بر قرن‌ها را که فقط دو در صد اهالی به کشاورزی اشتغال دارند و یا بر قرن‌ها با چنین «انقلاب اطلاعاتی» تصور کنند. کشفیات علمی و رویدادهای شگفت‌انگیز به‌ویژه در طول قرن گذشته و حاضر این مسئله را در مقابل چشمان ما قرار داده است.

دوم- مطالعات تاریخی و کتب تاریخی همه شرح «رویداده‌ها» است و حداکثر کاوشی در آن‌ها برای یافتن علل اساسی و مهم آن رویدادهای خاص و نه کشف قوانین. به‌ویژه باید توجه داشت که هر زمان در هر جامعه عوامل و عناصر گوناگونی با درجات گوناگون تأثیر دست در کارند و میزان اهمیت هر یک در بروز و ظهور تحولات آن قدر متنوع است و به همین سبب برداشت‌ها و نتیجه‌گیری از آن‌ها آن قدر گوناگون می‌تواند باشد که آنها را در یک قالب نمی‌توان جای داد و پاسخی قطعی که به‌فلاں نتیجه و نه نتیجه دیگری می‌رسد، بدست آورد و از آن فرمول (و سپس دارو و واکسن برای مصونیت) ساخت و تا کنون هم ممکن نشده است، بلکه برای گشودن هر گره و حل هر مشکل ملموس اجتماعی تشخیص چگونگی همان گره و امکانات و ابزارهای موجود و شناخت دوست و دشمن کارساز و کارگشا است. اما پس از هر رویداد می‌توان کوشید از میان عوامل و عناصر گوناگون آن به‌علت یا علل اساسی آن تا حدودی پی برد. و نتیجه این مطالعه هر چه باشد، نمی‌تواند قانون تلقی شود، زیرا ممکن نیست آن رویداد را بازسازی کرد و دید که آیا اگر به آن علل توجه و در آن اعمال نظر می‌شد، آن رویداد روی نمی‌داد؟

سوم- آن قوانین مکشوفه‌ای که باید در حرکت به‌سوی نتیجه‌ای مطلوب و پیشگیری از رویدادی نامطلوب بکار برد و ایشان کشف مارکس می‌دانند، کدامند؟ تحت چه عنوان و عبارتی فورموله شده‌اند؟ آیا منظور مثلاً عبارات «گرایش تاریخی انباشت سرمایه به سوسیالیسم است» و یا «نظام سرمایه‌داری یا به‌بربریت می‌انجامد یا به کمونیسم»؟

مارکسیست‌ها بر این نظرند که آن حکم درست است.» و «مبارزه میان طبقات موتور حرکت تاریخ و تکامل آن است و گرایش تاریخی این مبارزه و تکامل تاریخی سرمایه‌داری به‌سوی پدیدار گشتن جامعه بی‌طبقه کمونیستی است و جامعه سرمایه‌داری آخرین جامعه طبقاتی پیش‌کمونیستی است» (ص ۸ و ۹ شماره ۱۱۳) و «مارکس بر این نظر است که قوانین کلی حرکت و تکامل جامعه بشری را کشف کرده است» (ص ۷ ش ۱۱۵). و حتی ورود به «نقد و انتقاد به‌مارکس را در صورت نرسیدن به نتایجی که مارکس درباره جریان پیشرفت و تکامل جامعه بشری بدان رسیده است» (ص ۲ ش ۱۱۷) منع می‌کنند. در حالی که مسلماً (چنان که به‌گفته انگلس «یک بار برای همیشه جستن راه‌حل‌های قطعی و حقایق ابدی موقوف می‌گردد») هم خود این احکام و هم هر حکم دیگری می‌تواند درست و یا نادرست باشد و موافق و مخالف داشته باشد و به هر روی می‌تواند در معرض نقد و بحث و گفتگو برای دستیابی به حقیقت قرار گیرد.

اما در مورد عبارات بالا، آن‌چه به من منسوب کرده‌اند، همه نادرست است. من کجا «گذشته» را «فاقد وجود و ناشناختنی» دانسته‌ام و کجا «علم را بی‌معنا» گفته‌ام؟ من در همان نوشتار کوتاه به «ناایستنا بودن و در معرض تحول و دگرگونی بودن جوامع بشری و گذار آن از مراحل گوناگون» تأکید کرده‌ام، زمان‌های «حال» و «گذشته» را واجد صفت «وجود» می‌دانم، اما آینده را فاقد صفت «وجود» می‌دانم زیرا هرگز «وجود» نیافته و هرگز وجود نخواهد یافت. و شناخت را پدیده‌ای انسانی و مداوم و مستمر و نسبی و پایان‌ناپذیر می‌دانم و همه پیشرفت‌های جوامع بشری را دست‌آوردهای علم، آگاهی و دانش و آزمون بشری می‌دانم و به تحول و گذار جوامع بشری چه تاکنون و چه پس از این باور دارم، اما آن‌چه را علم واقعی نمی‌دانم «پیشگویی» است. پیشگویی درباره آینده و چگونگی تحولات آن را نه علم، بلکه توهم و تخیل می‌دانم و در زمره به اصطلاح علوم خفیه (غیبگویی)، طالع بینی، کشف و شهود) می‌دانم که همه بر پایه تصویری دینی مبتنی بر نوشته بودن سرنوشت از پیش و کشف و دیدن آن بوسیله ابزار از جمله کف‌بینی و ستاره‌شناسی و رمل و اسطرلاب است و مطلقاً فاقد خصلت علمی.

### پیش‌بینی و پیشگویی

اشتباه ایشان در یکی دانستن معانی دو واژه «پیش‌بینی» و «پیشگویی» است و در نوشتار خود همواره این اشتباه را تکرار کرده‌اند در حالی که پیشگویی با پیش‌بینی دو تا است: پیش‌بینی چنان که از معنای واژه آشکار است ناظر است به آن‌چه قابل دیدن، یعنی در چشم‌انداز است. پیش‌بینی تفکر و دلمشغولی درباره پی‌آمدها و آثار کارها و رویدادها و برنامه‌ریزی‌ها و دست‌آوردهای «زمان حال» و آن هم بر پایه احتمالات است، اما پیشگویی ادعائی است مبنی بر دیدن و دادن خبر از آن‌چه خواهد آمد. مثالی ساده برای بیان این دو مقوله و تفاوت آنها کافی است: در زمان حال هرگز کسی یا سازمانی در پی رودخانه یا جاده نیاز داشته باشند، اقدام به ساختن آن نمی‌کند، اما هنگام ساختن پل مورد نیاز کنونی با پیش‌بینی امکان بیشتر شدن رفت و آمد ممکن است خطوط عبور را به‌جای دو خط مورد نیاز کنونی و با توجه به صرف هزینه اصلی و تفاوت مختصر هزینه، با یک یا دو خط اضافی بسازند. یا هنگام برنامه‌ریزی برای مسائل روز و یا رفع مشکلی کنونی به نتایج و اثرات آن‌ها و پیشگیری از خطرات احتمالی آن بیندیشند. بنابراین پیش‌بینی در هر اقدام و حتی طرح هر ایده نه تنها لازم بلکه در مقوله مسئولیت است. اما به پیشگویی باور ندارم. به باور من پیشگویی درباره آینده به سبب اصل مسلم تغییر مداوم و متقابل و مستمر شرایط عینی و ذهنی بشر و جامعه ممکن نیست. در حالی که فرد و جامعه در بستر شرایط متغیر اجتماعی در رابطه‌ای متقابل و دیالکتیکی در تحول و تغییر مداوم هستند و در مسیر این تغییر و تحول‌ها افکار و عقائد و خواست‌ها و نیازمندی‌ها متحول می‌شوند و «تصورات، نظریات و مفاهیم و در یک کلمه شعور انسان‌ها هم‌پای شرایط معیشت و مناسبات اجتماعی و زندگی اجتماعی آنها تغییر می‌یابد» (مانیفست ص ۹۱). در زمانی که «حال» نشده و موجودیت نیافته و نه درجه و محتوا و دست‌آوردهای دانش و تکنولوژی و شرایط و اوضاع و احوال آن و نه مقتضیات و امکانات ناشی از آنها و

برده شده، به اشتباه خود پی بردند، بدان اعتراف کردند یا نه، اما مارکس با در دست داشتن نتیجه که «کودتا» است، به تحلیل آن دست زده است که مسلماً در حد خود کار با ارزشی است. «هجدم بروم» تلاشی است برای جستجو در گذشته و یافتن علت یا عللی که کودتا را سبب شده است (فارغ از تشخیص و بیان چرایی آن علت‌ها) که تازه تنها یک نظریه است و بازسازی آن ممکن نیست تا این شرائط و تاثیر آنها در وقوع کودتا به آزمایش گذاشته شود. **ادامه دارد**

### آزادی مطبوعات یا ...

در سال‌های اخیر برخی عناصر هوشمند، اینجا و آنجا، این نکته را به نحوی گوشزد کرده‌اند. اما ننگون‌بختانه رفتارهای با شیر (سیاسی) اندرون شده هم‌چنان زهر کشنده‌ی خود را می‌تراوند و محیط را مسموم می‌کنند.

کسی دمکرات و مدافع حقوق بشر است که از کوچکترین ظلم و بیعدالتی، ستم، و زورگویی، تحریف و جعل تاریخی، و دروغ و تقلب در نگذرد، چون کسی که چنین کند، از ستم‌ها، ظلم، بیعدالتی‌ها، دروغ‌ها، تحریف‌ها، و جعل‌های بزرگ را نیز نادیده خواهد گرفت. تاریخ چه بسیار افرادی را شاهد بوده است که با رفتاری دمکراتیک در جوانی در سنین بالا رفتاری ضد دمکراتیک اختیار کرده‌اند. نمونه‌های پیش و پس از انقلاب آن قدر زیاد بوده‌اند تا گوشها و چشم‌های ما را باز کنند. پس دمکراتیسم امری است که باید هر روز به منصفی ظهور برسد، معاینه و انتقاد شود تا پایدار و موثر گردد، و بویژه چنان رشد کند و ملکه شود که در نسل‌های آینده با شیر اندرون شود.

اما در بیست و اندی سال اخیر ما، در کنار سخن پراکنی‌های دمکراتیک، هم‌چنان شاهد ظلم‌های کوچک و بزرگ، دروغ و تحریفات عظیم، دورویی‌های گسترده، و ناجوان‌مردی‌های تهوع‌آور بوده‌ایم، حتی در موارد نادری که برخی صورتاً از گذشته خویش انتقاد و اعلام کرده‌اند که دیگر رفتار استالینی یا استبدادی پیشین خود را ترک گفته‌اند.

باز هم ننگون‌بختانه، نه تنها برای خود ایشان، که برای جامعه‌ی ایرانی، در دفع ظاهری اندیشه‌های خود چنان اغراق کرده‌اند که از پشت به حسیض دیگری فرو افتاده‌اند و با مراجعی همکاری علنی یا نیمه علنی می‌کنند که تا دیروز آنها را دشمن خلق می‌انگاشتند و هنجره‌های خود را با شعار «مرگ بر» آن‌ها جریحه‌دار می‌کردند. اگر این که چرا عده‌ای که خودشان یا رهبران (یا مرادها) شان تا سقوط شوروی با کا.ژ.ب. همکاری می‌کردند (۲)، اخیراً از آن سوی دیگر به حسیض خدمت به دشمنان ایران و بشریت فرو در غلتیده‌اند، هنوز پاسخی روشن نداشته باشد، یک چیز روشن است: این که آنان هم‌چنان در پی قدرت و جاه می‌شایند، وسیله‌ی آن هر چه می‌خواهد باشد، چه دیگر نام نیک ناشی از خدمت به جامعه و نسل‌های آینده هدفی جستی نیست، بل تنها ارضای شهوت شهرت و وسیله‌ی آن هر چه باشد، باشد. خواب و خیال اینان نیز باید، هم‌چون برادر حاتم طاعی، حتی با شاشیدن در چاه زمزمی هم که شده، متحقق گردد.

این است که می‌بینیم در پس پرده‌ی ریای دمکراتیسم جلساتی برگزار می‌شود که عمال سیا و موساد، چون میستر تیمرمن (Timmerman) تحت نام سازمان‌های پیشخوان، چون فری انترپرایز اینستیتوت (Free Enterprise Institute) (۳) یا بنیاد برای دموکراسی (Foundation for Democracy) (۴)، نه تنها در آن شرکت می‌جویند، که حتی مخارج برگزاری آن را تأمین می‌کنند، و مطابق گزارش‌های جسته و گریخته، آن را با نیم ساعت سخنرانی افتتاح می‌کنند، آن را می‌گردانند، به شرکت کنندگان تنها پنج دقیقه وقت سخن می‌دهند، یا برنامه‌ی فارسی تلویزیون آمریکا یک ساعت وقت به کسانی اختصاص می‌دهد تا همه‌ی دست آوردهای دمکراتیک از انقلاب مشروطه به این سوی را بخاطر قند شهرتی که در دلشان آب می‌شود بکوبند، و الخ. غم انگیز این است کسانی پیدا می‌شوند که هنوز حاضر نیستند به جنایاتی که در دوران شاه در خانه‌های تیمی خود به‌بهانه‌های پوچ علیه رفقای خود مرتکب شدند، اعتراف و انتقاد کنند، و بر

است که همه نیز «واقعیتی است که در آینده تحقق خواهد یافت»؟ (کوتاه شده از ص ۷ ش ۱۱۵)؟ اما این‌ها، حداکثر، «نظریه‌هایی» کلی، فارغ از زمان و مکان هستند هستند در باره «آینده»، یعنی زمانی نامشخص و حواله‌ای بی سر رسید معلوم که فرصت آن تا ابد، تا کره زمین و حیات بشر باقی است، ادامه دارد و تازه همه این‌ها با توضیح خود مارکس که «آدمیان در تولید اجتماعی زندگیشان وارد مناسباتی (مناسبات تولیدی) می‌شوند که معین، ضروری و از اراده آنان مستقل است و مطابقت دارد با مرتبه معینی از انکشاف نیروهای مولد مادیشان» (ص ۳ ش ۱۱۴) ناخوانا است. و به‌ویژه که این «مراتب معین از انکشاف نیروهای مولد مادی» و تاریخ آنها هم مشخص نیست و «مرتب معین انکشاف نیروهای مولد مادی» نیز نه جدولی دارد و نه نشانه‌هایی از آن داده شده و همه مستقل از اراده انسان است، ناخواناست. ضمناً مسلم است که اگر به اراده انسان دست زد، به اراده مرجع و مقام دیگری هم نیست، بلکه محصول و سنتز سیر طبیعی و تکاملی جوامع انسانی و ارتباط و برخورد ذهن بشر و طبیعت، مسلم است که جوامع بشری از دوران‌های گوناگون گذر کرده‌اند، اما این گذرنا نه ناگهانی و نه ارادی و نه در پی هدفی از پیش تعیین شده و یا غائی و نهائی بوده و نه در طول زمان تحول، مردم آن‌زمان خبری از گذار به دوره دیگر داشته‌اند و نه تصویری در ساختن و بار آوردن تحولی مثلاً دستیابی به جامعه برده‌داری یا فئودالیسم یا سرمایه‌داری و نه اختراعی برای حل مشکل احتمالی آینده کرده‌اند، بلکه تکامل تدریجی جوامع بشری همه برای بهبود شرائط زندگی روزمره بشر بوده و از چگونگی این پیشرفت‌ها در زمانی دراز تحول به‌بار آمده است و به کوتاه سخن و همان‌گونه که مارکس بیان کرده، همه خارج از اراده و برنامهریزی مردم است و گرنه مردم دوران اشتراک اولیه هم چنان نظام خود را حفظ می‌کردند و تن به بردگی و سرواژ نمی‌دادند. اما از همه این‌ها گذشته اساساً این نظریه‌ها و پیش‌گوئی‌ها و غیب‌گوئی‌ها و همه موکدا خارج از اراده‌ی بشر جز در حوزه بحث‌های آکادمیک به چه کار جریان زندگی مردم و تلاش و مبارزات آن‌ها برای تأمین حقوق و حیثیت خود و تغییر و تحول شرائط نامطلوب به شرائط مطلوب می‌خورند؟ نباید برای آنها اعتبار راهنما و ملاک فعالیت و مبارزه اجتماعی - سیاسی قائل شد.

می‌گویم سخن را کوتاه کنم. در جریان جنبش اخیر ملت ایران از میان نظریات گوناگون، دو نظریه مطرح شده است یکی این که باید از دولت بختیار حمایت می‌شد و دیگری این که هنگام تشکیل دولت او کار از کار گذشته بود و حمایت و همکاری با او اگر هم شده بود، اثری نداشت. حال برای تشخیص اعتبار هر یک از این دو نظر آیا می‌توان آن زمان را باز سازی و حمایت از بختیار را آزمود؟ و مهم‌تر از همه چه کسی تصور می‌کرد که مسیر حرکت ضد استعماری و ضد استبدادی جنبش ۵۷ به استبداد دینی، آن‌هم قشری‌ترین و ارتجاعی‌ترین آن بی‌انجامد؟ دستکم کمونیست‌های مارکسی که به کشف قوانین تکامل تاریخ توسط مارکس اعتقاد دارند، چرا در جنبش سال ۵۷ آن قوانین را بکار نبردند و تشخیص درست موقعیت را ندادند و مانع دستیابی ملایان به قدرت نشدند؟ کدام «قانون تکامل تاریخی» پاسخگوی آن است؟

نمونه مشهور تحلیل تاریخی که خیلی هم به آن استناد می‌شود و ایشان نیز آنرا دلیل درستی ادعای «کشف قوانین کلی حرکت و تکامل جوامع بشری» (ص ۷ ش ۱۱۵) می‌دانند، کتاب «هجدم بروم» مارکس است که مطلقاً از چنین کشفی خبر نمی‌دهد، بلکه حاوی تحلیلی پس از وقوع حادثه است و بیان نظریه خود درباره علل اصلی است که وجود آنها سبب «کودتا» شده است و نه تشخیص پیش از کودتا به وقوع ناگزیر کودتا، و گرنه، اگر چنین تشخیص قاطعی می‌داشت، باید پیش از وقوع کودتا اعلام می‌کرد. پیش از کودتا هیچ‌یک از احزاب و سازمان‌ها و خلاصه دست‌اندرکاران سیاست و فعال سیاسی که مارکس به آنها اشاره می‌کند، متوجه این که شیوه اقدامات آنها به کودتا خواهد انجامید، نبودند و گرنه از آن پیشگیری می‌کردند و ظاهراً مارکس هم تصویری از آن نداشت و گرنه هشدار می‌داد و اعلام خطر می‌کرد، اما پس از وقوع کودتا «معما حل شد» و همه فهمیدند که از دل شرائط و اوضاع و احوال گذشته «کودتا» سر بر آورده است. نمی‌دانم فعالان سیاسی که در کتاب مزبور از آن‌ها نام

- ۲- رجوع کنید به نبود بر سر آنش میسر که نجوشم! گفتگوی سردیر نشریه راه آزادی با بابک امیرخسروی، بخش ششم، چاپ جداگانه.
- ۳- شعبه «ایرانی» آن اخیراً به نام شخصی ننگ آور تأسیس شده است.
- ۴- سازمانی که پرزیدنت ریگان برای مبارزه با شوروی کمونیسم به پا کرد و اکنون به برخی ایرانیان طرفدار «حقوق بشر» جوایزی اعطا کرده است، جوایزی که ایشان اخیراً از زندگی نامه‌های اینترنتی خود حذف کرده‌اند، غافل از این که می‌شود آن‌ها را با گوگل یافت.
- ۵- بنگرید به جزوه ی «جمع‌بندی سه ساله» در موارد دیگر بنگرید به: P. Vahabzadeh, "Mostafa Sho'ayan: The Maverick Theorist of revolution and the Failure of frontal Politics in Iran," *Iranian Studies*, 40/3, June 2007, p. 412.; Idem, "Mostafa Sho'ayan and Fada'ayan-I Khalq: frontal Politics, Stalinism, and the Role of Intellectuals in Iran," *British Journal of Middle Eastern studies*, 34/1, April 2007.
- ۶- این پاسخ دو بار، با درخواست مشخص و یادآوری لزوم رعایت اصول دمکراتیک، برای سایت مبلغ رادیو فردا ارسال شد، اما به آن وقعی گذاشته نشد، امری که پوشش دروغین دمکراتیسم را می‌درد.

### شرکت چین ...

دنگ هرگز در این فکر نبود که دیکتاتوری حزب را رها کند. او فقط در این نظام آن توانی را می‌دید که می‌تواند کشور پهناور چین را از غلطیدن در هرج و مرج مانع شود. و این امر که حزب در قدرت بماند، برای ثروتمند شدن چینی‌ها ضروری بود. اما، چه گونه باید بر برتری غرب فائق آمد؟

آیا چیزی شبیه سیاست حمایتی می‌تی Mitti، وزارت بازرگانی بین‌المللی و صنایع ژاپن که موجب وحشت غربی‌هاست؟ ژاپن تحت رهبری می‌تی خود را در برابر رقبای خارجی حفظ کرده و از جایگاه پُر سود بازار داخلی جهان را با تولیدات ارزان قیمت خود مانند تلویزیون، اتومبیل و چپیس‌های کامپیوتری پُر ساخته است. برای ژاپنی‌ها که نزدیک به صد سال صنعتی شدن را پشت سر گذاشته‌اند، این کار به نسبت ساده بود. ولی چین سرگردان هنوز در سال ۱۹۹۰ از کارگاه‌های دولتی به طور کامل فرسوده، مانند ذوب فلزات و هواپیما سازی که در دوران استالین به کمک شوروی ساخته شده بود، می‌نالید.

بدون کمک غرب جهش به مدرنیته ممکن نمی‌شد. چینی‌ها ضرب‌المثلی دارند که می‌گوید: یک وحشی را به جان وحشی دیگر بباندا. آنان هر گاه با دشمنی نیرومندتر از خود روبرو می‌شوند این ضرب‌المثل را به خاطر می‌آورند. چین درها را به روی سرمایه‌داران بیگانه گشود و گذاشت تا آنان بر سر این که کدام یک کارگاه‌های دولتی را با تکنولوژی مدرن مدرنیزه کند با یک دیگر به رقابت بپردازند.

بیگانگان دسته دسته هجوم آوردند. کار ارزان، مالیات پائین و نوید بازاری عظیم آنان را جلب می‌کرد. آنان مشتاقانه با رؤسای خورشو و خندان حزب کمونیست پروژه‌های میلیونی را طرح ریزی می‌کردند. طرح‌هایی که در اروپا برای انجام آن می‌بایست با کارمندان دولتی، سندیکاها و فعالان محیط زیست گفتگوهای طولانی انجام دهند حزب کمونیست اکنون در نقش تازه‌ای ظاهر شد: مانند نگهبانی نیرومند به هر شرکت خارجی کارگاهی محلی را تخصیص می‌داد تا بدین طریق صنایع چینی را مدرنیزه کند. از سال‌های ۸۰ میلادی به بعد کشورهای خارجی ۳۱۸ میلیارد دلار در چین سرمایه ریخته‌اند و تنها در سال ۲۰۰۵ چین با این شیوه ۷۲/۴ میلیارد دلار سرمایه به کشور جلب نمود.

چینی‌ها در صنایع مهم استراتژیکی مانند اتومبیل‌سازی، ذوب فلزات و نیروگاه‌های برق، خارجیان را از طریق وضع قوانین مجبور ساخته‌اند رقبای چینی آینده‌شان را آموزش دهند تا در دراز مدت نیازی به آنان نباشد. انتقال عظیمی از دانش صورت گرفته است. و هر جا که شرکت‌های خارجی داوطلبانه حاضر به ارایی فکری خود نیستند- چینی‌ها آن را به طور غیر قانونی کپی می‌کنند آری- «سوسیالیسم با خصوصیات چینی».

اگر در ابتدا، آزمون سرمایه‌دارانه‌ی چینی به چند منطقه‌ی ویژه محدود بود، این امر از سال‌های نود میلادی در سراسر آن سرزمین در جریان است. البته طراحان چینی در پکن همواره مراقب بوده‌اند که در جریان انقلاب صنعتی سکان کشور از دست حزب خارج نشود. در این

برنامه‌ی کشتن هر داوطلب پیشیمانی چشم می‌بندند، یا در مورد های دیگری، چون کشتن ریفی که به ریفی دختر دل باخته بود، به سکوت مرکبار خود ادامه می‌دهند (۵)- سکوتی که ابطال آن ادعای دمکراتیسم و پایبندی به حقوق بشر است.

همین سکوت از جانب تقریباً کل اپوزیسیون در مورد جلسه ی «همبستگی» پاریس رعایت می‌شود. تنها برخی افراد در مورد آن افشاگری کرده‌اند، اما گروه‌ها و سازمان‌های مدعی دمکراسی و اجرای حقوق بشر با سکوتی، که برخی آن را رضایت‌آمیز تلقی می‌کنند، با آن برخورد نکرده‌اند. آنان که در گذشته در عراق و لیبی از کیسه‌های مردم نیازمند آن دو کشور امرار معاش می‌کردند، از کمک سازمان‌های فلسطینی برخوردار می‌شدند، و خود را دوست مردم بلابده‌ی فلسطین می‌نمایاندند، و برنامه‌ی کسب قدرت می‌ریختند، امروز، از جمله با شرکت در جلساتی چون نشست پاریس، با بی‌حرمتی بی‌سابقه‌ای در کنار دشمنان مردم فلسطین و ملل ستمدیده‌ی عرب قرار می‌گیرند و از توبره‌ی آنان تغذیه‌ی «فکری» و جز آن می‌کنند. سکوت رفقای سابق اینان در این مورد هم در چشم تاریخ نابخشودنی است.

اگر سازمان‌های سیاسی نسبت به نخستین جلسات از این دست، مانند آن نشست در مؤسسه‌ی هور و به‌ریاست وزیر خارجه‌ی پرزیدنت ریگان شولتس و با شرکت برخی از رفرمیست‌های تهران، برخی پرچمداران حقوق بشر، و برخی «استادان» دانشگاه در خارج از کشور، اعتراض و آن را محکوم کرده بودند، دیگر کسی جسارت برگذاری جلساتی چون نشست منعقد در پاریس را پیدا نمی‌کرد. حرمت میهن دوستی و استقلال از دست رفته است؛ دیگر خوش و بش با دشمنان مردم زحمتکش عیب دانسته نمی‌شود. از همین روست که پیدا می‌شوند عناصر جسوری که با دروغ، تحریف، حذف داده‌های محقق، و انتحال می‌کوشند خیانت‌های نوکران سرشناس استعمار، چون قوام‌السلطنه و تقی‌زاده، را بزک کنند و هم‌چون خادم به مردم عرضه دارند. هنگامی که برخی می‌کوشند خطاهای «خودی و غیرخودی» را تئوریزه کنند، تنها مطبوعات آزاداند که می‌توانند با انتشار نقدهای سلیم، مستند و مدلل این راه جدید «فرهنگی» را بر ارتجاع بین‌المللی سد کنند. و اگر ناشرانی با تکیه‌ی آگاهانه یا ناآگاهانه به گذشته‌های استالینی خود از انتشار چنین نقدهایی را جلوگیرند، نسل جوان ناآگاه امروز از رویدادهای تاریخی و علل و اسباب آن‌ها، و معیارها و ارزش‌های والای جنبش مقاومت تاریخ صد ساله‌ی ایران مطلع نخواهند شد.

از همین سرشت است سانسور پاسخ (۶) به بابک امیر خسروی توسط برخی سایت‌هایی که دشنامه‌ی او به‌این نویسنده را چاپ کردند، متشی که هنوز بوی کا. ژ. ب. استالینیستی را به‌مشام می‌رساند، اما امروز علناً با درج تبلیغات رادیو فردا، رادیویی که توسط سیا از بودجه‌ی سالانه‌ی هفتاد میلیونی اداره می‌شود، در سرلوحه‌ی سایت خود باز هم نشان می‌دهند که این جا نیز از خدمت به‌یک سازمان جاسوسی دیگر ابایی ندارند، گوئی این نیز با شیر (سیاسی) اندرون شده است!

این رفتار و منش دورویانه راه به‌جایی نمی‌برد، حتی به کسب حمایت بزرگترین قدرت نظامی جهان منجر نخواهد شد. سکوت نیز در این مورد، به‌ویژه در باره‌ی کوشش‌های سیا برای تولید یک «جبهه‌ی همبستگی» از نوع عراقی یا افغانی آن هم ناگناهکارانه نیست، و روزی تاریخ در مورد آن داوری بی‌رحمانه‌ای خواهد کرد. ایران، نه چون کشورهای جدیدالتأسیس افغانستان و عراق، بلکه ملتی است با بیش از هزار سال مبارزه علیه متجاوزان خارجی و یک صد سال مبارزه برای آزادی، دمکراسی، و استقلال ملی؛ مردم چنین کشوری به‌دست نشاندگان خرده‌پای سازمان‌های جاسوسی سیا و موساد به‌عنوان ناجیان خود نمی‌نگرند و به‌آنان کوچک‌ترین اعتمادی نخواهند داشت. تنها کسانی می‌توانند اعتماد مردم ایران را جلب کنند که، پس از سال‌ها آزمایش روزمره در بوته‌ی دمکراسی، صمیمیت و پایبندی بی‌ترلز خود را به‌رعایت حقوق بشر از طریق پراکسیس به منصفی ظهور بگذارند. پاریس ۱۱ مرداد ۱۳۸۶

### پانوست‌ها:

- ۱- م. شاعیان، «نخستین نامه‌ی سرگشاده به‌جریک‌های فدایی خلق»، در شش نامه‌ی سرگشاده، انتشارات مزدک، فلورانس، ۱۹۷۹، ص. ۴۹؛ چاپ جدید، تهران ۱۳۶۸.

می‌راند. کارمندان وزارت بازرگانی در کشورهای میز خود لیستی از صنایعی را که باید به‌مقام عالی در جهان ارتقاء یابند، نگاهداری می‌کنند.

با این انگیزه است که این سرزمین پهناور برنامه‌ی ساختن هوایمایی بزرگ را دنبال می‌کند. بدین منظور هواپیماسازان بوئینگ و ایربوس را مجبور ساخت که وسایل یدکی را در شهر زیان Xian تولید کنند. و در انجام این هدف، به هنگام بستن قرارداد خرید هوایمایی مسافربری آ-۳۲۰ ایربوس، این شرط را در قرارداد گنجانید که این هواپیما را در چین نیز مونتاژ کنند. آن چه ایربوس از این راه صرفه جویی می‌کند بسیار ناچیز است ولی در مقابل آن چه چینی‌ها از این راه در زمینه‌ی اطلاعات تکنولوژیکی به‌دست می‌آورند، عظیم است.

هواپیمای آ-۳۲۰ از سال ۲۰۰۸ در تیانجین Tianjin ساخته خواهد شد. تیانجین، شهری که در شمال شرقی چین واقع است، این امتیاز را در رقابتی سخت با شانگهای و یان به دست آورد. اما چنین است راز الگوی موفقیت چین سرخ. برنامه ریزی در پکن می‌شود، ولی استان‌ها در سرمایه گذاری با یک دیگر رقابت می‌کنند.

وانگ رُنگ ۴۸ ساله رئیس حزب در سوژوو Suzhou است، که در مسافتی حدود یک ساعت و نیم در غرب شانگهای قرار دارد. سوژوو زمانی بیش از هر چیز به عنوان شهری شاعرانه واقع در کنار رود یانگتزه Yangtze و کانال قدیمی دوران قیصر معروف بود، و نیز چینی با کانال‌های باریک و پل‌های سنگی. اکنون سوژوو شهری است صنعتی در حال رونق یافتن با جمعیتی بیش از ده میلیون.

وانگ تعریف می‌کند: «در کودکی یک شکم سیر غذا نمی‌خوردم». به شکرانه‌ی رفرم‌های دنگ، وی توانست بعدها حتا در هلند تحصیل کند. و با داشتن این زمینه‌ی غربی، وانگ نه مانند یک کادر خشک مغز، بلکه مانند رئیس یک شرکت مدرن خدمات حرف می‌زند: «وظیفه‌ی حزب این است که به شرکت‌ها یاری رساند».

وانگ یک سیاستمدار محلی است و شاه پروژه‌اش این است که پارک عظیم صنعتی را که طرح آن از سنگاپور می‌آید، بنا کند. اندیشه‌ی این پارک در پکن زاده شد، ولی ارباب محلی توانست امتیاز ساختن آن را در سوژوو بدست آورد: در طول خیابان‌های چند خطی پر از درخت، تابلوی شرکت‌های بوش، بن کیوو BenQ یا سامسونگ می‌درخشند. در دوربین‌ها در چهارراه‌ها ترافیک را کنترل می‌کنند. وانگ، رئیس حزب محل، بیش از هر چیزی می‌خواهد صنایع محلی را بسازد. و تولید یک میکروچیپ «چیپ اژدها» Dragin Chip را که با امکانات محلی ساخته شده است، هم چون دستاورد خویش جلوه می‌دهد.

وانگ با لذت داستان موفقیت خود را تعریف می‌کند: یک زن روستایی صاحب یک شرکت خصوصی به نام کیان- یوباؤ Qian Yuebao از شرکت تولید منسوجات خود، منگلان، به اندازه‌ای پول در می‌آورد که نمی‌دانست با آن چه کار بکند. رئیس حزب محلی به سرعت دست به کار شد- درست بر اساس شعارش: هر چه را مرکز قدغن نکرده می‌توان به آسانی انجام داد.

وانگ، زن کارفرما را قانع کرد که در ساختن چیبیسی که آکادمی چین برای بهره‌برداری آماده ساخته بود، سهیم شود. اکنون آن چیبیس یکی از دستاوردهای تکنولوژی چینی بشمار می‌رود.

مانند وانگ، کادرهای حزب کمونیست در سراسر چین رشد را به پیش می‌رانند. آنان به طور مستمر برای پیشرفت فعالیت می‌کنند- و بدین ترتیب مانند کارفرمایان شرکت‌های خصوصی عمل می‌کنند. مانند وضعی که در گوآنگدو Guangdong و سن ژن Shenzhen، که در آن‌ها صعود چین در سال‌های ۸۰ آغاز شد، وجود دارد. در طول آتوبانی که به طرف هنگ کنگ می‌رود، یک کارخانه‌ی تولید ارزان، برای منسوجات، کابل برق، پی‌ریز برق و مانند آن در کنار کارخانه‌ی دیگری قرار دارد. در این جا، در منطقه‌ی صادراتی در جنوب چین، همه‌ی جهان مشغول خرید است. این منطقه از لحاظ عرضه‌ی کالا از چنان اهمیتی برخوردار است که آی-بی-ام مرکز جهانی خود را برای تولید وسایل یدکی به این جا انتقال خواهد داد.

در کارگاه‌های تولیدی با لامپ‌های نئون، لشکری از کارگران برده‌وار به کار مشغول‌اند. اکثریت آنان زنان جوانی هستند که اغلب

جریان، مقامات مسؤول برنامه‌ریزی کمیسیون ملی برای توسعه و رفرم NDRC در پکن، نقش کلیدی را دارند.

هر روز صبح حدود ساعت هشت، ۸۹۰ کارمند به‌ساختمان آجری خاکستری رنگ با بام ویژه‌ی ساختمان‌های چینی می‌روند. ما- کای Ma Kai رئیس اداره و کادرهای بلندپایه با اتومبیل‌های سیاه‌رنگ آودی Audi خود سر کار می‌آیند. سایرین با پای پیاده یا با دوچرخه با لباس‌های غیررسمی. دست‌فروشان به‌برخی از آنان ورقه‌ای تبلیغاتی به عنوان رسید قلبی می‌دهند- از این طریق آنان می‌توانند فقط با ۸ یوان Yuan رسیدی به قیمت ۱۰۰ یوان به دست آورند.

شرکت‌های خارجی از این اداره وحشت دارند. این مقام است که حرف آخر را درباره‌ی پروژه‌های بزرگ می‌زند. NDRC جانشین کمیسیون برنامه ریزی گشت که در سال ۱۹۵۲ تأسیس شده بود. این مقام تعیین می‌کرد که دهقانان و کارگاه‌های صنعتی در سال چه مقدار محصول باید تولید کنند.

در جلوی در بزرگ با محافظان نظامی، هیات نمایندگی یک کنسرن بزرگ انرژی از هنگ کنگ که مایل به حفر چاه نفتی در شمال چین می‌باشد، با حالتی هیجان‌زده در انتظار به سر می‌برد. بازرگانان برای قانع ساختن کارمندان کمیسیون مبنی بر این که قصد آنان با منافع ملی چین مغایرت ندارد، با خود پرونده‌های ضخیمی آورده‌اند.

برنامه‌ریختن و کنترل کردن- وظیفه‌ای است که وزیر بازرگانی ۵۷ ساله آقای بو زیالی Bo Xiali نیز برای خود قائل است. این سیاستمدار از خانواده‌ای کمونیست می‌آید. پدرش، بو یی بو Bo Yibo هنگامی که در سال ۱۹۴۹ مائو تسه‌دونگ در میدان تینانمن جمهوری خلق چین را اعلام داشت، در کنار او ایستاده بود. بدینسان، بو به «شاهزاده‌های سرخ» تعلق دارد- لقبی که به‌دختران و پسران رفقای حزبی که خدمات بزرگی انجام داده‌اند، می‌دهند که تحت حمایت اولیایشان به مقام‌های مهم محلی در حزب یا به مدیریت کارگاه‌های دولتی ارتقاء می‌یابند.

ولی پیشرفت بو مدیون جدیت خودش نیز می‌باشد: او به عنوان فرماندار استان شمال شرقی، لیونینگ، که در کمربند زنگ زده‌ی چین که در آن بسیاری کارگاه‌های دولتی ورشکسته قرار دارد، شرکت اتومبیل‌سازی بی-ام- دبلیو BMW را آورد. و بو دستاورد بیش‌تر هم داشت: شرکت بی-ام- دبلیو می‌بایست کارخانه‌ی اتومبیل سازی محلی، برلیانس Brilliance را کمک می‌کرد که در تولید اتومبیل به‌نسبت بزرگش، ژونگ‌هوا Zhonghua موفقیت به‌دست آورد.

«ژو چوکو» که ترجمه‌ی آزاد آن می‌شود «به هر سو بروید» شعاری است که پکن از اواخر سال‌های ۹۰ با آن محافل اقتصادی را تشویق می‌کند که در خارج از چین بازار بیابند و دانش کسب کنند. و وزارت‌خانه‌ی بو یک کاتالوگ مفصل راهنما فراهم آورد که به مدیران امکان می‌دهد تا بدانند که در کجا به دنبال بازار بگردند: هم‌چنین به‌آلمان بروند که چینی‌ها در آن‌جا می‌بایست در کارخانه‌های سازنده‌ی وسایل الکتریکی و داروسازی و هم‌چنین حمل و نقل و شرکت‌های بازرگانی سرمایه‌گذاری کنند.

موضوع گنگ است. ولی آن‌چه مهم است این است که بانک‌های دولتی بدانند که باید به کدام یک از پروژه‌ها اعتبار لازم را بدهند. گاهی چین سریع‌تر از آن‌چه برنامه‌ریزان آرزو دارند، پیشرفت می‌کند. چنین است که لنوو Lenovo تولید کننده‌ی کامپیوتر در اواخر سال ۲۰۰۴ بخش پی‌سی PC آی-بی-ام را خرید.

گاهی نیز برنامه‌ی مورد نظر عملی نمی‌شود. برای نمونه، هنگامی که اعتراض کنگره‌ی ممالک متحده‌ی آمریکا مانع از آن شد که کنسرن انرژی چینی سی-ان-ا-سی CNOOC شرکت نفتی اونوکال Unocal را خریداری کند. در این مورد، بوروکرات‌های پکن نیز خشمگین بودند. هر چند، آنان استراتژی سی-ان-ا-سی را درست می‌دانستند، ولی بر این نظر بودند که اشتیاق بیش از حد رئیس شرکت موجب آن شد که در زمانی نامناسب عجله کند و این امر آمریکایی‌ها را علیه چین برانگیخت.

به هر حال، حزب کمونیست در اجرای برنامه‌ی خود مصر است. چون تنش مثبت میان برنامه و واقعیت، میان کتابچه سرخ ضرب المثله‌ها و کارگاه‌های پر رونق، معجزه‌ی اقتصادی چین را به‌پیش

اطمینان بیشتری در فوروم جهانی اقتصاد در داووس [سوئیس] حضور می‌یابند تا در کمیته‌ی محلی حزب.

به تازگی حزب صاحبان شرکت‌های خصوصی را نیز به عضویت حزب می‌پذیرد. این کار پیش از این به دست جیانگ زمین رئیس جمهور پیشین با وضع «تئوری سه نماینده» انجام گرفت. پیش از آن فقط نمایندگان کارگران و دهقانان می‌توانستند به عضویت حزب درآیند.

از این راه حزب کمونیست خود را با شرایط واقعی منطبق ساخت: تعداد کارگاه‌های دولتی از ۲۳۸۰۰۰ در سال ۱۹۹۸ به ۱۵۰۰۰۰ در سال ۲۰۰۳ کاهش یافت. اگر چه این کارگاه‌ها ۶۵ درصد از کل اعتبارات بانک‌های اغلب دولتی را دریافت داشتند، ولی فقط یک چهارم از فرآورده‌های صنعتی را تولید کردند. از سوی دیگر مؤسسه‌های خصوصی فونکسیونرهای حزبی را برای کار در مؤسسه‌ی خود جلب می‌کنند: در ژجیانگ، استانی در شرق چین، شرکت‌های خصوصی کادرهای حزبی بازنشسته را با حقوقی معادل ۱۰۰۰۰ یورو در ماه استخدام می‌کنند. رفقای حزبی پیر باید با ارتباطاتی که دارند رابطه‌ی مؤسسه را با حزب و ادارات تسهیل کنند.

وظیفه‌ی اقدام برای برخورد سیاسی درست کسانی که عضو حزب نیستند، مانند رؤسای شرکت‌های خصوصی، به عهده‌ی انستیتوی مرکزی برای سوسیالیسم در پکن است. این مجموعه‌ی چند طبقه‌ای دارای یک هتل و سالن‌های درس است؛ یک تابلوی دیواری بزرگ در سرسرای ورودی مائو را با نمایندگان تمامی گروه‌های اساسی جامعه نشان می‌دهد.

آن چه در چین در جریان است یک آزمون جالب است. نظامی خود را از نو کشف می‌کند، و هیچ کس نمی‌تواند پیش بینی کند که سیمای این نظام سرانجام چه خواهد بود. حتا در حزب کمونیست هم در باره‌ی مسایل اساسی ایدئولوژیکی وحدت نظر وجود ندارد: حد مجاز سرمایه داری در چین کجاست؟ چین تا چه اندازه باید سوسیالیستی یا کمونیستی باشد- منظور در این موارد هر چه باشد- حزب باید مواضع رسمی در برابر آن‌ها داشته باشد؟

بسیاری از روشنفکران هراس دارند که چین به تدریج بدون کنترل به سوی سرمایه‌داری می‌رود و در نتیجه هر چه کم‌تر می‌تواند خود را در برابر شرکت‌های خارجی حفظ کند. ژاوی‌ینگ Zhao Ying از انستیتوی صنعتی- اقتصادی در پکن نیز همین نظر را دارد.

وی به منظور بررسی نزدیک به ۲۰۰۰ گزارشی که کارشناسان از تمام بخش‌های صنایع برای او تهیه کرده بودند، برای بیش از سه ماه در مهمانخانه‌ی نزدیک فرودگاه پکن به سر برد. تشخیص‌اش: «بخش‌های بزرگی از صنایع ما در خطرند، به ویژه در بخش صنایع غیر مادر.» معنای این گفته این است: آن صنایع باید هر چه زودتر خود را به تکنولوژی پیش‌رفته مجهز سازند تا قادر به رقابت با رقبای غربی خود باشند.

وقتی ژاوی‌ینگ خطر را به صدا درمی‌آورد، صدای آن به گوش مقامات عالی کشور نیز می‌رسد. در هر حال، این پروفیسور به آن گروه از استراتژها تعلق داشت که از اواسط سال‌های ۸۰ میلادی پروژه‌ی ایجاد صنایع اتومبیل‌سازی چین را از طریق ایجاد شرکت‌های مشترک با خارجیان سازمان دادند. در آن زمان مرکز، اساس برنامه‌ای را پی ریزی کرد که از بیش از صد شرکت اتومبیل‌سازی چند شرکت بزرگ نیرومند بوجود آورد، از جمله شرکت اتومبیل‌سازی شانگهای، شریک فولکس واگن، که می‌خواهد حد اکثر تا سال ۲۰۲۰ یکی از شش بزرگ‌ترین تولید کننده‌ی اتومبیل در جهان بشود.

در ابتدا همه چیز مطابق برنامه به پیش می‌رفت: خارجیان روز به روز تکنولوژی بیشتری را در اختیار چینی‌ها می‌گذاشتند. با بستن گمرک زیاد روی واردات اتومبیل و وسایل یدکی، پکن شرکت‌های اتومبیل‌سازی غربی را مجبور می‌ساخت تا کارخانه‌های مونتاژ سطح بالا را به چین بیاورند. در سال ۲۰۰۴ «کمیسون ملی برنامه ریزی برای عمران و رفم» NDRC، صنایع اتومبیل‌سازی بومی را وادار کرد تا مدل‌های چینی بسازند.

با وجود این، برای برنامه ریزان سرخ حرکت هنوز کند است. از اواسط سال‌های ۹۰ میلادی، به ویژه از زمانی که چین به عضویت سازمان جهانی تجارت WTO در آمده است، رهبری با سرعت بیشتر

مانند کودکان به نظر می‌آیند. در نزدیکی کارخانه‌ها خانه‌های مسکونی قرار دارند که در آن‌ها کارگران زنی که از یک جا به جای دیگر می‌روند، در اتاق‌های چند تخت‌خوابی اقامت می‌گزینند. نمای بیرونی خانه‌ها فقط از یک نظر با نمای بیرونی کارخانه‌ها تفاوت دارد. از نظر لباس‌های ارزان‌قیمتی که از پنجره‌ها برای خشک شدن آویزان کرده‌اند.

وضعیتی که در گوانگ‌دنگ حاکم است، فقط نزد سندیکالیست-های غربی نمونه‌ی کامل استعمار نیست. ولی نزد کادرهای چینی، آن وضعیت یک مرحله‌ی میان‌تاریخی اجتناب ناپذیر است، یک فداکاری جمعی برای ارتقای چین به یک قدرت اقتصادی. و در سرزمین کنفوسیوس هر چه اولیای امور درست تشخیص دهند، باید انجام پذیرد.

گوانگ‌دنگ، این کارگاه غبارآلود متعفن، باید به یک لابراتوار خیره‌کننده‌ی تکنولوژی پیشرفته تبدیل شود. حد اقل بخشی از آن. چون که هم زمان حزب باید هم چنان کار ساده برای حدود ۱۴ میلیون کارگر مهاجر که هر سال به شهرها روی می‌آوردند، ایجاد نماید.

در گوانگ‌دنگ، زو ژیبیاوتی Xu Zhibiao ۵۲ ساله مسؤل آینده است. وی مدیر کل بخش صنایع اطلاعاتی است و در سیمایش خوشبختی می‌درخشد. به این سبب که به تازگی رئیس حزب کمونیست و هم‌چنین فرماندار گوانگ‌دنگ از او در دفترش دیدن کردند و به وی اطمینان دادند که به وی پول و متخصصان لازم را خواهند داد.

زو، گه گاهی برای کسب نظرات تازه به سیلیکان ولی Silicon Valley سرمشق کالیفرنیا می‌رود. زو می‌گوید که بسیاری از هم‌قطاران آمریکایی‌اش به او حسرت می‌برند. چون هر وقت که حزب کمک می‌کند آن را سریع و بدون کاغذبازی‌های اداری می‌کند. برای مثال، زو اجازه یافت یک لابراتوار بسیار مدرن ایجاد کند با تکنسین‌های جوان و با استعداد و جدیدترین تأسیسات از آی. بی. ام. این تکنسین‌ها به شرکت‌های دولتی محلی کمک می‌کنند تا برای تولیدات خود نرم‌افزار بنویسند.

حزب در سراسر کشور معجزه‌ی اقتصادی را با روش‌های مشابه به پیش می‌راند.

با این همه، حزب کمونیست چین، حزبی است که میان عظمتی که برای خود قایل است، چالش جهانی در حال گلبالیزاسیون شدن و سنت‌های لنینیستی‌اش به این سو و آن سو کشانده می‌شود. حزب بر سرزمینی حکومت می‌راند که هم زمان فقیر و ثروتمند است، که فقط بخش ناچیزی از مردمانش بیمه‌ی اجتماعی دارند، که محیط زیست آن ویران شده است، که فونکسیونرهایش به منتها درجه فاسدند و غروند شهروندان آن روز به روز بلندتر می‌شود.

اداره کردن چین به طور روزافزون دشوارتر می‌شود. به رغم قدرتی که حزب داراست، رئیس حزب هو جینتائو و رفقایش مدتی است که نمی‌توانند آن طور که مائو می‌کرد، از طریق صادر کردن فرمان تا دور افتاده‌ترین سلول‌های حزبی نفوذ کنند.

برای آن که از درگیری آشکار جلوگیری شود، رهبران پکن باید مانور بدهند، چانه بزنند، و توطئه کنند. هو جینتائو هم اکنون می‌کوشد از طریق واگذار کردن پست‌های مهم به افراد مورد اعتمادش قدرت را گسترش دهد.

تمامی رفقای حزبی که در دولت مرکزی یا در ادارات استان‌ها در مقامات بالا مشغول به کار هستند باید هر سال حد اقل برای یک هفته در مدرسه‌ی مرکزی حزب حضور یابند. افزون بر این، حزب در سراسر کشور مدرسه‌هایی دارد. هر رفیق حزبی که در پست مهمی در ادارات کار می‌کند، باید هر پنج سال یک بار خود را از نظر ایدئولوژیکی مجهز سازد.

مدرسه‌ی مرکزی حزب نیز با زمان حرکت می‌کند. در این انستیتو حتا گاهی اوقات پروفیسورهایی از هاروارد درس می‌دهند و ۳۰۰ تن از رفقای عالی‌مقام حزب کمونیست چین در دوره‌های فشرده شده در دانشگاه‌های نخبه‌ی آمریکایی، فرانسی و انگلیسی در سیاست و اقتصاد دوره می‌بینند. دستمال گردن آرمانی مدتی است که جای دستمال گردن مائو را گرفته است. برخی از فونکسیونرها با احساس

چین با چه سرعت و قاطعیتی تصمیم می‌گیرند و آن را به طور مؤثر به اجرا می‌گذارند و تا چه حد علاقمند به اصلاحات می‌باشند، سرشار از ستایشند.

یک اتوبان جدید، یک کارخانه‌ی جدید و یک محله‌ی مسکونی جدید؟ به نظر می‌رسد که گاهی اوقات فقط در ظرف چند روز مقامات مسؤول برای انجام این پروژه‌ها چراغ سبز نشان می‌دهند. به سرعت زمین‌ها صاف و هموار می‌شود. خانه‌های مزاحم از سر راه برداشته می‌شود. و کابل‌ها و لوله‌ها کار گذاشته می‌شود.

ولی این تمام واقعیت نیست. بر خلاف نظری که در آلمان رایج است که هر دیکتاتوری به طور اتوماتیکی دولت مرکزی نیرومندی دارد، دولت پکن ضعیف است: رهبری حزب کمونیست و وزیران اغلب نمی‌توانند تصمیم‌های خود را علیه منافع مؤسسه‌ها و پرنس‌های استان‌ها به مرحله‌ی اجرا درآورند. فونکسیونرها در تمام مراحل تا مرحله‌ی کدخدای ده، اسناد با «سر کاغذ سرخ» را، عنوانی که بر حکم‌های مرکز نهاده‌اند، مطابق میل خود تفسیر می‌کنند.

این ضرب‌المثل شیرین سرنوشت فرمان‌هایی را که پکن صادر می‌کند، بیان می‌دارد: «روزی که برای دولت مرکزی زیبا و آفتابی است، در استان‌ها به روزی ابری بدل می‌شود. در بخش‌داری‌ها باران می‌بارد و در شهرها سیل می‌آید.»

چنین است که دستورهای حزب کمونیست در ایمن‌سازی معدن‌های ذغال سنگ نتیجه‌ای نمی‌دهد. اگر چه روزی نیست که در معدنی سانحه‌ای رخ ندهد و تعدادی از کارگران جان خود را از دست ندهند و نخست‌وزیر آقای ون با چشمانی اشک‌آلود از سرنوشت قربانیان ابراز تأسف نکند، ولی جبهه‌ی متحد مالکان معدن‌ها و فونکسیونرهای محلی در برابر دولت مرکزی چون سدی مانند لشکر سربازان گلی نخستین قیصر چین، هیچ تحرکی از خود نشان نمی‌دهند. به همین سان، کوشش برای آرام ساختن فعالیت دیوانه‌وار ساختمانی به منظور مهار کردن رونق لجام‌گسیخته‌ی اقتصاد، در برابر خطر شکست قرار دارد. فرمانداران استان‌ها و شهرداران شهرها، به رغم حکم‌های مرکز به ساختن مناطق ویلایی و ایجاد مرکزهای تجاری ادامه می‌دهند.

آنان فقط بدین سان می‌توانند اشتغال را در منطقه‌های خویش حفظ کنند و برای خود یا خویشاوندانشان هم راه با شرکت‌های ساختمانی محلی، مقدار قابل ملاحظه‌ای پول به جیب بزنند. اگر چه دولت مرکزی دستور داده بود که از دادن اعتبارات کاسته شود، ولی بانک‌ها در نه ماه اول سال گذشته اعتباری به مبلغ ۲۷۶۰ میلیارد یوان (۲۷۶ میلیارد یورو) اعطا کردند. این مقدار نزدیک به ۸۰ میلیارد بیش از اعتباری بود که در همان دوران در سال پیش از آن اعطا شده بود.

یکی از کسانی که به حرف پکن ترتیب اثری نداد، چن لیانگیو ۶۰ ساله Chen Liangyu بود که سال‌هاست رئیس حزب کمونیست در شانگهای می‌باشد و خود عضو دفتر سیاسی پر قدرت در پکن است. چن، شانگهای ۱۸ میلیونی را همانند یک شرکت خصوصی اداره می‌کرد. وی از صندوق تقاعدی که شهروندان شانگهای مبلغ ۱/۲ میلیارد دلار به آن سپرده‌اند برای سرمایه‌گذاری در شرکت‌های ساختمانی نزدیک به او سخاوتمندانه برداشت کرده است.

همچنین هنگامی که قرار بر ساختن منطقه‌های نو در شهرها، کارخانه‌ها، فرودگاه‌ها یا اتوبان‌هاست، فساد بیداد می‌کند. فونکسیونرهای حزب با شرکت‌ها قرارداد می‌بندد و از قدرت خویش برای پر کردن جیب‌شان استفاده می‌کنند. کاوشگران شورای کشوری، آکادمی علوم اجتماعی و مدرسه‌ی عالی مرکزی حزب کشف کرده‌اند که از ۳۲۲۰ چینی که ثروتی بیش از ده میلیون یورو دارد، ۲۹۳۲ تن از آنان از خویشاوندان کادری‌های بالایی حزب می‌باشند.

سر انجام، هنگامی که کارهای خودسرانه‌ی رئیس حزب در شانگهای برای رهبران حزب در پکن، هو و طرفدارانش، تحمل‌ناپذیر شد، او را از کار برکنار کردند. کشمکش بر سر قدرت آشکار ساخت که قدرت بزرگ آسیا، اقتصاد خود را که به‌طور روز افزون پیچیده‌تر می‌شود، هنوز اغلب با روش‌های کمیسرهای سیاسی استالینیستی تنظیم می‌کند: در اقتصاد مبتنی بر بازار بر عکس بانک مرکزی و حکومت می‌توانند لجام‌گسیختگی رونق اقتصادی را با استفاده از سیاست پولی و بهره با احتیاط لازم مهار کنند. همچنین مراقبان فسادناپذیر وجود دارند مانند ناظران بورس، دیوان محاسبات، سندیکاها، اتحادیه‌های مصرف

درها را می‌کشاید. ژاؤ هم‌چنین به اروپا و ژاپن برای مطالعه‌ی سیاست صنعتی آنان سفر کرد. نتیجه‌ی این سفرها: چین باید خود محصولات بیشتری را طراحی کند، هم‌چنین با توجه به تکنولوژی تسلیحاتی. بیش از هر چیز چین باید از طریق اختراعات و به ثبت رساندن آن‌ها و هم‌چنین استاندارد صنعتی خویش، استقلال صنعتی خود را حفظ کند.

کتاب ژاؤ بحث داغی را بوجود آورد. این امر برای حزبی که ترجیح می‌دهد اختلاف نظر را پنهان دارد، بسیار غیرعادی بود. ولی این بار مجادله به انترنت کشید. البته حزب کمونیست نزدیک به ۳۰۰۰۰ سانسورچی انترنتی دارد. این عده دست‌رسی به هر تازنمایی را که از آن بوی خطری به مشام حزب برسد، مانع می‌شوند. ولی این بار حمله با برهان جایز سیاسی آغاز شد: کارفرمای خصوصی میهن دوست، زیباگ ون‌پو، با نشر این خبر که کنسرن آمریکایی کارلایل Carlyle می‌خواهد رقیب خود شرکت ساختمانی چینی زوگنگ Xugong را بخرد، در تازنمای خود طوفانی بر پا کرد. بی‌درنگ در انترنت آتش خشم چینیان علیه حمله‌ی آمریکا زبانه کشید.

مجادله‌ی میهن‌دوستانه حتماً گفتگو در نشست خصوصی سنتی تابستانی مقامات برنامه‌ریزی را در هم و بر هم کرد.

به طور عادی برنامه‌ریزان از ۳۱ واحد اداری در سطح استان‌ها برای دو روز در پکن جمع می‌شوند و نشست در ردیف‌های طولانی آن چه را، ما کای Ma Kai، رئیس «کمیسیون ملی برنامه‌ریزی برای عمران و رفهم» به آنان می‌گوید، یادداشت می‌کنند. ولی این بار موجبی برای یک بحث واقعی وجود داشت و برای ما کای راه دیگری نمی‌ماند، جز این که زمان نشست را سه روز تمدید کند.

نشست خصوصی با یک مصالحه پایان یافت که ما کای آن را به شورای کشوری گزارش داد. هر چند حزب در آینده نیز مؤسسه‌های از نظر استراتژیکی مهم را تحت کنترل خود نگاه خواهد داشت، ولی کشور در عین حال به سرمایه‌گذاران خارجی که سرمایه و تکنولوژی به کشور می‌آورند، نیاز دارد. زیرا: اگر چه تولید ناخالص چین سالانه رشد می‌کند، ولی در زمان حال یک ششم تولید ناخالص آمریکاست.

بحث در باره‌ی حفظ مالکیت پیوندی نزدیک با بحث در باره‌ی ترس از خارج دارد. کمونیست‌های چین خود را مواجه با معمایی بدون حل می‌یابند: از یک سو آنان باید اقتصاد را مدرنیزه کنند و از سوی دیگر با زحمت می‌کوشند تا شکاف رو به افزون میان ثروت و فقر را، که سرمایه‌داری واقعی ایجاد کرده است، مرتفع سازند.

وقتی که رفقای چپ حزبی شعارهای ایدئولوژیکی حزب را جدی می‌گیرند، این امر نباید باعث تعجب رهبران شود: در بهار گذشته، رفقای چپ حزبی نشست مراسمی کنگره‌ی خلق‌ها را، آن مجلس به ظاهر پارلمان را که نزدیک به ۳۰۰۰ نمایندگان تقریباً تمامی پیشنهادهای رؤسای کشور را بدون جر و بحث تأیید می‌کنند، در هم بر هم کردند.

گروهی تحت رهبری گنگ زیانتیان Gong Xiantian پروفیسور حقوق، دولت را واداشت تا تصویب قانونی را که می‌بایست مالکیت خصوصی بر ملک و زمین را تضمین کند، به تأخیر اندازد. ون جیاپو، نخست‌وزیر، برای رفهم استدلال‌های خوبی ارایه می‌داد: آن قانون به دهقانان حق مالک شدن بر زمین را می‌داد. و ضرورت این امر به درستی به چشم می‌خورد: زیرا از آن جا که زمین به‌طور رسمی به دولت تعلق دارد، زمین‌ها در اختیار فونکسیونرهای حزب و کدخداهای روستاها می‌باشد و آنان خودسرانه بیش‌تر زمین‌ها، زمین‌های زراعی و باغ‌ها را به ساختمان‌های تجاری، منازل مسکونی، زمین‌های گلف و پارک‌های صنعتی تبدیل می‌کنند. آن قانون قرار است در شکلی ضعیف‌تر در ماه مارس به کنگره‌ی خلق‌ها تقدیم شود. کادری‌های حزبی اغلب مبلغ مسخره‌ای به عنوان خسارت به ساکنان زمین‌ها می‌پردازند ولی خود مبلغ قابل ملاحظه‌ای از شرکت‌های معاملات ملکی، که خود یا خویشاوندانشان در آن سهم می‌باشند، دریافت می‌دارند. بدین ترتیب، رئیس‌ان محلی حزب خشم مردم را علیه حزب برمی‌انگیزاند: فقط در سال ۲۰۰۵ هیات حاکمه‌ی چین به‌طور رسمی ۸۷۰۰۰ ناآرامی اجتماعی را در جمهوری خلق چین گزارش کرد، که اغلب آن‌ها در روستاها اتفاق افتاد.

سیاست‌مداران یا کاسبکاران آلمانی از این امر کم‌تر مطلع می‌شوند. آنان وقتی به چین می‌روند، اغلب از این که سیاست‌مداران

کنندگان، انجمن‌های ابتکار شهروندان، مراجع قضایی و وسایل ارتباط جمعی.

ولی در چین، این سرزمین افراط و تفریط، نه قوانین حزب و نه آنارشی بازار اعتبار دارد. سرانجام، مرکز حزب در پکن بازجویان کمیسیون انضباطی را اعزام می‌دارد: از این طریق بود که چن از صحنه ناپدید شد، بدون دادخواست دادستان و بدون امکان دفاع غلنی از خود در برابر اتهامات وارده.

آیا آموختن از چین به معنای آموختن چگونه پیروز شدن است؟ البته شاید از برخی جهت‌ها برای سرزمین‌های در حال رشد چین الگویی باشد. کمونیست‌ها با اصلاحات خود نزدیک به ۳۰۰ میلیون انسان را، تعدادی بی سابقه در تاریخ، از فقر رهانیدند. نه تنها در شانگهای یا شن‌زن جاهایی که مغازه‌های اجناس لوکس مانند گوجی Gucci، لویی‌ویتون Louis Vuitton، یا ورساچه Versace که طبقه متوسط در حال رشد را جلب می‌کنند، رفاه را می‌توان مشاهده کرد، بلکه حتا در روستاهای عقب‌مانده‌تر در نقاط دورافتاده، رونق به چشم می‌خورد.

تعداد دلار میلیون‌های چین مرتب رو به افزایش است. هم اکنون بیش از ۳۲۰۰۰۰۰ چینی ثروتی به طور متوسط بیش از پنج میلیون دلار آمریکایی دارند. ثروتمندان جزء باوفاترین طرفداران حزب کمونیست‌اند. چون حزب کمونیست است که رفاه را تضمین می‌کند. و لشکر کارگران مهاجر که از روستاها به محل‌های ساختمانی می‌روند نیز با حزب کمونیست مخالفتی ندارند: تا زمانی که وضع هر چینی از سال پیش کمی بهتر بشود، حاکمان نمایندگان آسمان بر روی زمین‌اند.

وضع دمکراسی، حقوق بشر، محیط زیست در چه حالی است؟ بره‌های آسیا (کره جنوبی، هنگ کنگ، تایوان، تایلند و...) نیز جریان صنعتی شدن را به‌طور مستبدانه به‌پیش راندند، ژنرال‌ها در کره جنوبی و تایلند. و تا زمانی که «بره‌ها» با تولید کالاهای مصرفی کارتر ماند زیرپیراهنی‌های اسپرتی و تلویزیون، پیش می‌رفتند و به‌طور کلکتیو رشد می‌کردند، اشکالی هم بروز نمی‌کرد. ولی هر چه بیش‌تر به تولید با تکنولوژی بالا پرداختند و به شبکه‌ی جهانی داخل شدند، اداره‌ی اقتصادهای به‌طور روز افزون پیچیده‌تر از طریق صدور فرمان مشکل‌تر می‌شد.

در بحران آسیایی سال ۱۹۷۷ حباب «معجزه‌ی آسیایی» که بانک جهانی آن را می‌ستود، ترکید. در این سرزمین‌ها نیز مانند چین بانک‌هایی که تحت کنترل دولت بودند، برای ساختن کارخانه‌ها و بناها با نزول کم اعتبار می‌دادند. ولی ناگهان سرمایه‌گذاران غربی پول خود را از کشور خارج کردند. آنان سراسیمه از «سرمایه‌داری رفیق‌بازانه» crony capitalism فرار کردند. صندوق بین‌المللی پول کشورهای بپر را مجبور ساخت ساختار مالی رفیق‌بازانه‌ی خود را با آداب غربی منطبق سازند. رژیم سوهارتو در اندونزی در نتیجه‌ی بحران سقوط کرد.

در چین نیز بانک‌های دولتی میلیاردها اعتبار بد داده‌اند. پرسش این است که حباب کی خواهد ترکید. این امر موضوع گفتگوهای دایمی در بارهای مجل‌ها در پکن و شانگهای است. جایی که کاسبکاران خارجی شب‌ها جام‌های مشروب خود را سرمی‌کشند. بر خلاف ببرها پول جمهوری خلق چین به‌طور آزاد قابل تبدیل به ارز خارجی نیست و از این نظر آسان‌تر در برابر یورش بورس‌بازان قابل دفاع است. چین، هم چنین مناطق عظیم دور افتاده‌ی عقب‌مانده دارد. بدین سان، در تئوری، اقتصاد هنوز می‌تواند دهه‌های زیادی رشد کند.

با وجود این که چین می‌تواند به رشد خود ادامه دهد و مانع از بروز بحران‌های بزرگ شود، برنامه‌ریزان خود را در برابر مسئله‌ی موجودیت خود می‌یابند: هر چه کنسرن‌های بومی مانند شرکت تولید کامپیوتر لنوو Lenovo اعتماد به نفس بیش‌تری بیابند، کم‌تر به حزب نیازمند خواهند بود، همچنان که شرکت ژاپنی سونی مدت‌هاست که دیگر نیازی به می‌تی Miti ندارد.

با این حال، ژانگ جون Zhang Jun پروفیسور اقتصاد در دانشگاه فودا Fudan در شانگهای تضادی اساسی میان نقش برنامه‌ریزی دولتی با برتری اقتصاد مبتنی بر بازار نمی‌بیند. نزد وی این امر تنها نوعی چاره‌جویی موقت است برای آن که گذار تاریخی به اقتصاد بازاری انجام پذیرد.

پایان

۲- با آن که سیاست حکومت احمدی‌نژاد در قبال «آژانس اتمی» تغییر کرده، اما لابی اسرائیل در آمریکا هم‌چنان خواهان گسترش فشارهای اقتصادی و سیاسی بر ایران است. بر اساس لایحه‌ای که در سنا به تصویب رسیده است، دولت آمریکا حق دارد رابطه بازرگانی و اقتصادی همه‌ی بانک‌ها، نهادها و شرکت‌هایی را که با ایران تجارت و معامله می‌کنند، در آمریکا محدود سازد. به همین دلیل نیز برخی از بانک‌های مهم جهان هم‌چون «دویچه بانک» همکاری بانکی و مالی خود با ایران را به حالت تعلیق درآورده‌اند و به مشتریان ایرانی خود فرصت داده‌اند که طی سه ماه حساب‌های خود در این بانک را مسدود کنند. افزایش فشار اقتصادی بر ایران سبب افزایش تورم و نرخ بیکاری در ایران گشته، امری که به‌دامنه ناراضی‌تی‌ها افزوده است.

۳- بنا بر گفته‌های یکی از متخصصان اقتصادی که از منظر چپ به‌رخدادهای ایران می‌نگرد، تا پیش از جیره‌بندی بنزین در ایران، سالانه نزدیک به ۵ میلیارد دلار بنزین به‌ایران وارد و به‌همین اندازه نیز بنزین از ایران قاچاق می‌شده است، زیرا رژیم بنزین را ارزان‌تر از بهائی که برای آن پرداخته بود، در بازار داخلی عرضه می‌کرد و قاچاقچیان آن‌را به بهای خرید دولت ایران به کشورهای همسایه، به‌ویژه عراق، ترکیه، افغانستان، پاکستان، آذربایجان و ... می‌فروختند. بخش عمده این بنزین اصولاً وارد بازار ایران نمی‌گشت و بلکه مستقیماً با تانکر در اختیار مشتری‌های بیگانه قرار داده می‌شد. کسانی که رهبری این تجارت قاچاق را در دست دارند، به همه جناح‌های حکومتی وابسته‌اند. این باندها همان کسانی هستند که اسکله‌های بندری غیررسمی را در اختیار دارند و از طریق آن اسکله‌ها چندین میلیارد دلار کالای مصرفی را به بازارهای ایران قاچاق می‌کنند و بدون پرداخت عوارض گمرکی می‌فروشند. بنابراین جیره بندی بنزین هر چند به‌نفع اقتصاد ایران است، اما منافع این باندهای قاچاق را به‌خطر نخواهد انداخت، زیرا آنها اینک بنزین را از بازارهای خارجی به‌ایران قاچاق کرده و در «بازار آزاد» به‌پنج برابر نرخ بنزین جیره‌بندی شده، یعنی لیتری حدود ۴۰ سنت می‌فروشند. با این حال جیره بندی بنزین هنوز نمی‌تواند جلوی قاچاق بنزین وارداتی از ایران را بگیرد، زیرا هزینه تولید یک لیتر بنزین برابر با ۲۰ سنت است، در حالی که بنزین جیره‌بندی به‌ارزش ۸ سنت فروخته می‌شود، یعنی دولت بابت هر لیتر بنزین ۱۲ سنت سوبسید می‌پردازد.

۴- برای مقابله با بحران اقتصادی و رشد ناراضی‌تی مردم، حکومت اسلامی با یک‌سو می‌خواهد با «کودتای مخملی» مقابله کند و در این رابطه با دستگیری برخی از آمریکائیان ایرانی تبار که به ایران سفر کرده‌اند، مدعی است که دیوانسالاری آمریکا با فرستادن این افراد به‌ایران و نیز راه‌انداختن برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی می‌خواهد زمینه را برای «کودتای مخملی» آماده سازد. می‌دانیم که آمریکا از همان آغاز پیدایش رژیم اسلامی با این نظام به‌مخالفت پرداخت، زیرا این رژیم حاضر نشد امکاناتی را که رژیم شاه در اختیار آمریکا قرار داده بود، در اختیار آن دولت قرار دهد. «کودتای مخملی» زمانی می‌تواند تحقق یابد که رژیم به‌بن‌بست رسیده باشد و مردم از آن رویگردان گشته و گزینه دیگری را که می‌تواند دورنمای بهتری از آینده را در اختیار جامعه قرار دهد، در افق مبارزه خود مشاهده کنند. به‌عبارت دیگر، سرنگونی هر حکومتی هنگامی فراهم می‌گردد که مردم دیگر حاضر به تحمل کردن آن حکومت نباشند و حکومت نیز در اداره امور جامعه ناتوان گردد.

۵- حکومت اسلامی می‌پندارد با تعرض به‌حقوق مدنی زنان ایران و مبارزه با «بدحجابی»، با سرکوب جنبش دانشجویی و دستگیری دانشجویانی که خواهان حقوق مدنی خویشند، و نیز با گسترش ابعاد بی‌رویه اعدام زندانیانی که برخی از آنان چندین سال پیش به‌حبس‌های طویل‌المدت محکوم شده بودند در معابر عمومی می‌تواند توده مردم را ارعاب و از گرایش آنها به مبارزه علیه سلطه شوم خود جلوگیری کند.

اما واقعیت آن است که مردم ایران بتدریج به‌این نتیجه رسیده‌اند که ادامه استمرار این حکومت عقب‌مانده که می‌خواهد با بکاربرد قوانین باستانی و اعدام‌های وحشیانه سلطه خود را در جامعه تثبیت کند، نه فقط برای آینده خود آنها سودمند نیست، بلکه می‌تواند تمامیت ارضی و موجودیت ایران را به‌خطر اندازد.

# Tarhi no

Chief editor: Manouchehr Salehi

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

سردبیر: منوچهر صالحی

Eleventh year NO. 126

August- September 2007

کارل کائوتسکی

هنری لورنس (۱) Hery Laurens

## انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش سه

### انقلاب اقتصادی

#### ۹- کشاورزی

ت- اجتماعی سازی مزرعه های کوچک

هرگاه چندین ملک بزرگ با موفقیت سوسیالیستی شوند، در آن صورت امر اجتماعی سازی دیگر [مزرعه ها] از شتاب بیش تری برخوردار خواهد شد. از آنجا که مزرعه دهقانی در بیش تر کشورها عامل مهمی را در تولید مواد خوراکی تشکیل می دهد، در نتیجه باید در جهت اجتماعی سازی آنها کوشید.

این امر برای مزرعه های کوچک به نوعی که وجود دارند، ناممکن است. هم چون اجتماعی سازی مزرعه های بزرگ، باید بتوان پیش از کشاندن مزرعه های کوچک به حوزه اجتماعی سازی، یک سلسله پیش شرطها را بوجود آورد.

بیان این نکته به توضیح نیاز ندارد که بهتربسازی مدارس روستائی و ارتقاء عمومی سطح فرهنگ در روستاها برای ارتقاء روستائیان در دستیابی به اشکال عالی تر تولید اجتناب ناپذیر است.

برخلاف آن، تشکل دهقانان در اتحادیه های اقتصادی به هدف اجتماعی سازی کمک چندانی نمی کند. چنین اتحادیه هایی تا کنون ارگان های مبارزه تولیدکنندگان روستائی در برابر مصرف کنندگان شهری بودند. لیکن مزرعه اجتماعی شده سازمانی است در خدمت خواستهای هر دو طرف.

هم چون کارخانه های بزرگ اجتماعی شده، در مورد مزرعه های روستائی نیز جدائی خانه داری از کارگاه، یکی از پیش شرطهای مهم را تشکیل می دهد. لیکن این مشکل برای مزرعه های کوچک در مقایسه با کارگاه های بزرگ به نوع دیگری است. در اینجا باید از شکل کارگاهی که وجود دارد، آغاز کرد. یعنی شکل خانه داری آنها را باید دگرگون ساخت.

در رابطه با دهقانان عکس آن صادق است. نزد آنها می توان خانه داری مستقل را یافت. در اینجا باید شکل کارگاه را تغییر داد.

تمامی مزرعه را از خانوار جدا ساختن، تقریباً ممکن نیست، شاید هم سودآور نباشد. کار کشت نخستین چیزی است که می توان آن را از اقتصاد روستائی جدا ساخت. و این امر درست آن بخش از تولید روستائی را در بر می گیرد که در آن کارگاه بزرگ با به کارگیری غالب ماشین آلات می تواند سودآور مورد بهره بری قرار گیرد. ادغام مزرعه های دهقانان یک دهکده در هم و ایجاد یک تعاونی برای بهره برداری مشترک از آن [مزرعه ها]، نه فقط از نقطه نظر فنی ممکن، بلکه هم چنین بسیار پُر مزیت است.

ابداً نمی توان این صدا را نشنید. تا دوران کنونی با اجبار مرتع Flurzwang روبروئیم. خانه و زمین کشت در تصاحب شخصی دهقان، اما جنگل و مرتع در مالکیت تقسیم ناپذیر همگان قرار داشتند. اما زمین کشت که در تصاحب همگانی اجتماع روستائی قرار داشت، در اقتصاد روستائی پیش رفته نه به طور دسته جمعی، بلکه هر از گاهی میان خانوارها برای [انجام] کار جداگانه تقسیم می شد. اما یک چنین کار کشت بر مبنای یک نقشه [واحد] انجام می گرفت. بازمانده در صفحه ۷

## خطاهای تاکتیکی، برخورد استراتژی ها

برگردان به فارسی از بهروز عارفی

در اوایل سال ۱۹۶۷، ناظران و تعدادی از «کارشناسان» (واژه ای که تعریف دقیقی از آن ارائه نشده است)، خطر عمده از سرگیری کشمکش مسلحانه میان اعراب و اسرائیل را نمی دیدند. مسلم است که از سال ۱۹۶۴، به علت «تغییر مسیر» رودخانه اردن توسط اسرائیل و مقابله به مثل سوریه در «تغییر مسیر واکنشی» سرچشمه های این رود بزرگ که ظاهراً مورد پشتیبانی اردن و لبنان نیز بود، تنش ها دائماً بالا می گرفت. اما کشورهای اردن و لبنان به حمایت لفظی اکتفا می کردند. مبارزانهای اسرائیل، دمشق را واداشت تا عملیات ابتدائی را متوقف سازد.

البته حقیقت دارد که جمهوری متحده عربی (۲) جمال عبدالناصر و اسرائیل در یک مسابقه تسلیحاتی وارد شده بودند که بطور طاقت فرسائی بر اقتصاد آنها سنگینی می کرد. اما، از شواهد پیدا بود که اسرائیلی ها با بزرگ نمائی تهدید مصر در افکار عمومی، می خواستند نخستین محموله بزرگ ابزار جنگی آمریکائی را تحویل گرفته و در صورت حمله اعراب، تضمین امنیتی دریافت کنند.

برتری نظامی آشکار اسرائیل و تفرقه حاکم بر جهان عرب در جریان جنگ سرد میان «پیشروها» و «محافظه کاران» (با به قول پیشروها «مرتجعین») کارشناسان را به این نتیجه رساند که اگر صلح غیرممکن است، بنا بر شیوه متداول، جنگ غیرمحمول به نظر می رسد. در مورد این بحران بسیار کوتاه مدت که از ۱۹ مه تا ۴ ژوئن ۱۹۶۷ طول کشید و به یک کشمکش مسلحانه منتهی شد، سه توضیح ارائه شده است.

### شرکت چین سرخ (۲)

برگردان به فارسی از مامود اسغ

این تازه آغاز کار بود. هر چند رهبر پیر، خود به طور دقیق نمی دانست که چگونه باید چین را مدرنیزه کرد، ولی برای او جزئیات مهم نبود- این مرد واقع بین خواستاش این بود که چین را حد اقل به قدرت ممالک متحده برساند.

دنگ در سال ۱۹۷۹ به عنوان عالی مقام ترین رجل سیاسی چینی از زمان تأسیس جمهوری خلق چین در رأس هیاتی به آمریکا رفت. مشاهده ای این کمونیست کوتاه قد که در تکراس با گشاده رویی اجازه داد بر سرش کلاه کابویی بگذارند باعث تفریح مردم جهان شد. اما برنامه ای مسافرت دنگ به طور کامل با حساب تنظیم شده بود. وی هدفمندانه از تأسیسات فضایی «نازا» Nasa، کنسرن اتومبیل سازی فورد و هواپیما سازی بوئینگ دیدن کرد.

غرب انگشت تعجب به دهان گرفته بود: آیا چین می خواهد مانند ممالک متحده ای آمریکا کاپیتالیستی بشود؟ هرگز، زیرا دنگ و رفقای حزب کمونیستاش علاوه بر ممالک متحده ای آمریکا هم چین از کشور همسایه اش ژاپن با اختلاط عجیب و غریبی از سوسیالیسم و اقتصاد مبتنی بر بازار، و نیز سنگاپور، دولت- شهری ایضاً با اختلاطی عجیب و غریب از دولتی پلیسی و اقتصاد مبتنی بر بازار، دیدن کردند. در همه جا این استراتژی های سرخ با دقت بسیار در جستجوی این بودند تا از این سرمشقها آن چه را به کار می آمد تا با آن بتوانند حزب کمونیست را در قدرت نگاه دارند، بیابند. بازمانده در صفحه ۱۱

«طرحی نو» تریونی آراه است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می دانند. سردبیر و هر نویسنده

دیگری مسئول محتوای نوشته خویش هستند. برداشت های مطرح شده الزماً نظر «شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران» نیستند.

بهای تک شماره معادل یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: شش ماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse

Konto: 120 166 5033

BLZ: 500 502 01